

شکسته باشد و آن را سر و ته کرده باشند. ۳. کمانی که ته آن را از سر شاخه و سر آن را از ته شاخه ساخته باشند و این از عیوب کمان و برعکس اقتضای کمان سازی است. ۴. کوتاه. ۵. آن که از دلیری و بخشش به دور باشد، بی نصیب از شجاعت و کرم. ج: اُنْکَاس.

النُّكْسُ ۱. ج: ناکس. ۲. پیران دندان ریخته.

النُّكْسُ: بازگشت بیماری، عود مرض.

نَكَّشَ ۱. **نَكَّشًا** ۱. البئز: گل و لای چاه آب را بیرون آورد. ۲. **نَكَّشًا**: الشیء: آن چیز را تمام کرد، از بین برد، نابود کرد. ۳. **نَكَّشًا** أو منه: از آن چیز فارغ گردید. ۴. **نَكَّشًا**: خاک زمین را به هم زد و کندوکاو کرد.

نَكَّصَ ۱. **نَكَّصًا** ۱. آن را واژگون کرد. ۲. **نَكَّصًا**: علی عقبنه: از کاری که بدان مشغول بود یا نیت انجام آن را در سر داشت منصرف شد و پای واپس کشید (بیشتر در مورد کار خیر گفته می شود).

نَكَّصَ ۱. **نَكَّصًا** و **نَكَّوَصًا** و **مَنَكَّصًا** ۱. عن الأمر: از انجام آن کار خودداری کرد، دست برداشت، میدان خالی کرد، جا زد. ۲. **نَكَّصًا**: علی عقبنه: از نیت و کاری که در پیش داشت یا بدان مشغول بود بازپس کشید، از آن منصرف شد (بیشتر در مورد کار خیر گویند).

نَكَّظَ ۱. **نَكَّظًا** ۱. او را در کار یا مطلبی که بدان نیاز داشت شتاباند. ۲. سخت گرسنه شد (الر).

نَكَّظَ ۱. **نَكَّوَصًا** (لا): سخت گرسنه شد.

نَكَّظَ ۱. **نَكَّظًا**: ۱. در مورد حاجت خود شتاب کرد، برای رسیدن به مراد خود شتاب ورزید، عجله کرد. ۲. **نَكَّظًا**: للخروج: برای بیرون رفتن شتاب کرد. ۳. **نَكَّظًا**: الرحیل: هنگام سفر یا کوچ و حرکت فرا رسید.

النُّكْظُ ۱. مصدر **نَكَّظَ**. ۲. کوشش. ۳. سختی سفر. ۴. شتاب.

النُّكْظَةُ: ۱. مصدر مژه از **نَكَّظَ** و **نَكَّظَ**. ۲. کوشش. ۳. سختی سفر. ۴. شتاب.

النُّكْظَةُ ۱. ج: ناکظ. **نَكَّظَ** و **نَكَّظَ**. ۲. کوشش. ۳. رنج و سختی.

نَكَّعَ ۱. **نَكَّعًا** ۱. ه عن الأمر: او را با شتاب از آن کار بازگرداند و دور کرد. ۲. **نَكَّعًا**: حق او را از او بازداشت، حقش را نداد. ۳. **نَكَّعًا**: ه او را لگد زد، به او اردنگی زد. ۴. **نَكَّعًا**: الماشیة: در دوشیدن به ستور سختی ورزید یعنی بر پستان حیوان ضربه هایی زد تا شیرش روان شود.

نَكَّعَ ۱. **نَكَّعًا** و **تَنَكَّعًا** ۱. الماشیة: به هنگام شیردوشی به پستان حیوان ضربه زد تا شیرش روان شود. ۲. **نَكَّعًا**: عن الحاجة: از انجام آن حاجت سر باز زد و خودداری ورزید، از آن استنکاف ورزید.

نَكَّعَ ۱. **نَكَّوَعًا** (لا) ۱. عن الحاجة: به سبب غم و اندوه از حاجت و مراد خود بازماند. ۲. **نَكَّعًا**: ما - یفعل کذا: همواره آن کار را انجام می دهد. ۳. **نَكَّعًا**: ما ادری این - : نمی دانم کجا به حالت غم و اندوه بازگشت.

نَكَّعَ ۱. **نَكَّعًا** و **نُكَّعَةً** ۱. الأنف: پوست بینی کنده و سرخ رنگ شد. ۲. **نَكَّعًا**: وجهه: چهره اش سرخ و بینی او پوسته پوسته شد.

النُّكَّعُ: ۱. سرخ رو. ۲. **أحمر**: سرخ تند، سرخ آتشی.

النُّكَّعُ: ۱. مرد سیه قام مایل به سرخ. ۲. رنگ سرخ، قرمز.

النُّكَّعُ ج: نكوع.

النُّكَّعُ ج: اُنْکَع.

النُّكَّعَةُ ۱. ج: ناکع. **نَكَّعًا** ۱. **نَكَّعًا**: کناره بینی. **النُّكَّعَةُ**: ۱. مردی سرخ قام که بینی او پوسته پوسته شده باشد. ۲. سر بینی. ۳. مردی گول و کودن که چون بنشیند از جای نجبند. ۴. بار درختی قرمز رنگ. ۵. صمغ مغیلان، یا صمغ (قتاد) گون.

نَكَّفَ ۱. **نَكَّفًا** ۱. الغیث: باران بر او نبارید، قطع شد. ۲. **نَكَّفًا**: اشک خود را با انگشت از روی گونه پاک کرد و زدود. ۳. **نَكَّفًا**: همه آب چاه را کشید. ۴. **نَكَّفًا**: عن کذا: از آن چیز ننگ داشت و خود را از آن دور نگهداشت.

نَكَّفَ ۱. **نَكَّوَفًا** (لا) عن کذا: از فلان چیز ننگ داشت و

خود را از آن کنار کشید و دور نگهداشت.
نَكْفٌ - **نَكْفًا** ۱. منه أو عنه: از آن ننگ داشت، یا از او
 بیزاری جُست و خود را دور نگهداشت. ۲. [پزشکی]:
 دو غده بناگوشی او از بیماری ورم کرد و فرو آویخته
 شد، بیماری اورتون گرفت. ۳. ت یدَه: دست او
 دردناک شد، درد گرفت.

از راه منحرف کرد، برگرداند، از راه به در کرد. ۲. -
 الشیء: آن چیز را برطرف و دور کرد. ۳. - عن الطریق:
 از راه برگشت و منحرف گردید، از راه به در شد.

نَكَّتَ تَنْكِيتًا ۱. البلیح: غوره خرما روی به رسیدن
 نهاد و آثار پختگی در آن پدیدار شد. ۲. - فی قوله: در
 سخن خود نکته و لطیفه گفت و بکار برد. ۳. - علیه: بر
 او عیب گرفت، از او بدگویی کرد.

نَكَّدَ تَنْكِيدًا (ن ک د) ۱. عیشه: زندگانی او را تیره و
 دشوار کرد. ۲. - ه: زندگانی او را ناگوار و سخت گرداند.
نَكَّرَ تَنْكِيرًا (ن ک ر) ۱. ه: آن را زشت و منکر یا
 سخت و دشوار یافت. و ۲. - ه: آن را مجهول و
 ناشناس کرد. ۳. [صرف] - الاسم: اسم را نکره کرد و
 تنوین داد.

نَكَّسَ تَنْكِيسًا (ن ک س) ۱. الفرس: اسب به دیگر
 اسبان نرسید. ۲. - الشیء: آن چیز را واژگون و
 نگونسار کرد - ث الدولة الأعلام: دولت پرچمها را
 نیمه افراشته کرد. ۳. - فلاق: فلانی ترشروی و
 خشمگین شد. ۴. - الله فلاقاً فی العمر: خدا عمر او را
 چندان زیاد کرد که از نظر ضعف و ناتوانی حالت کودکی
 پیدا کرد.

نَكَّصَ تَنْكِيسًا (ن ک ص) ۱. ه: او را عقب نشانده، او را
 وادار کرد بازپس نشیند، دست از کاری بکشد.
نَكَّظَ تَنْكِيزًا (ن ک ظ) ۱. ه: او را درکار و حاجتی که
 داشت به شتاب وادار کرد، او را شتاباند. ۲. - حاجته:
 حاجتش را دشوار یاب کرد، آن را صعب الوصول کرد.

نَكَّعَ تَنْكِيعًا (ن ک ع) ۱. ه: عن حاجته: او را از
 حاجتش منصرف ساخت و بازگردانید. ۲. - ه: با
 شتاباندن او زندگانی را بر وی ناگوار ساخت، او را در
 تنگنا قرار داد.

نَكَّفَ تَنْكِيفًا (ن ک ف) [پزشکی]: به آماس غده
 بناگوشی دچار شد، بیماری اورتون گرفت.
النُّكَلُ ج: ناکل.

نَكَّلَ - **نَكَلًا** ۱. به: او را تنبیه کرد و درس عبرت
 دیگران ساخت. ۲. - عن الشیء: او را از آن چیز

النُّكْفُ ۱. ج: نكفة. ۲. مص نكف. ۳. دست درد.

النُّكْفُ «رَجُلٌ -»: آن که مردم از او روی برگردانند و
 دوری گزینند، شخص مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و
 خوار و حقیر، منفور.

النُّكْفَةُ: ۱. یکی از غده‌های بناگوشی. ۲. [پزشکی]:
 دردی در گوش. ج: نكف.

النُّكْفَتَانِ [تشریح]: دو استخوان برجسته در گلو، زیر
 نرمه گوش. ج: نكفات.

النُّكْفِيُّ: منسوب به نكفة یا مربوط به آن، متعلق به
 غده بناگوشی.

النُّكَّاتُ: ۱. آن که در سخن نکته‌پردازی کند، نکته‌گو،
 نکته‌پرداز. ۲. بسیار عیب‌گیرنده بر مردم، بسیار
 طعنه‌زننده به مردم. ۳. پرنده‌ای از تیره نكاتیات با
 پیکری درشت و منقاری دراز و برگشته به بالا که با آن
 برای شکار سخت‌پوستان و کرمها و نرم‌تنان و حشرات
 در میان گل و لای می‌گردد. *Recurvirotra* (S)

النُّكَّاتِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پرندگان درازپا
 که از منقار دراز و برگشته به بالای خود شناخته
 می‌شوند و از سخت‌پوستان و کرمها و نرم‌تنان میان گل
 و لای تغذیه می‌کنند. *Recurvirostridae* (S)

النُّكَّاتُ: بازکننده نخهای ریسمان یا بافتنی کهنه یا از
 هم شکافنده جامه برای تجدید بافت یا دوخت.

النُّكَّازُ: ۱. بر وزن فَعَالٍ برای مبالغه - نكز. ۲. ماری
 است خطرناک که به جای دهان با بینی خود می‌گزد و
 به سبب باریکی سر و دمش از هم شناخته نمی‌شود. ج:
 نکاکیز.

النُّكَّالُ ج: ناکل.

نَكَّبَ تَنْكِيبًا (ن ک ب) ۱. ه الطریق أو به الطریق: او را

نَكَی - نِكَایَةٌ (ن ک ی) ۱. العدوّ و فیه : دشمن را زخمی کرد یا کشت، بر دشمن چیره شد، پیروز گردید. ۲. - الجرح : پوست زخم را پیش از بهبودی کامل آن کند.

نَكَیَّ - نَكَیٌّ (ن ک ی) : شکست خورد، مقهور و مغلوب شد.

النَّكِيب : ۱. فعیل به معنی مفعول (مَنْكُوب)، مصیبت زده، بلا دیده. ۲. گردی کف پا یا شم حیوان.

النَّكِيت : ۱. فعیل به معنی مفعول (مَنْكُوت) - نَكَت. ۲. بدنام، رسوا.

النَّكِيث : ۱. از هم پاشیده، باز شده، شکسته. ۲. حیل - طنابی که تابه‌های آن از هم باز شده باشد. ج: نَكَّت.

النَّكِيثَةُ : ۱. کار بزرگ و دشوار. ۲. کاری دشوار که افراد در آن پیمان شکنی کنند و تن به همکاری و

همیاری ندهند. ۲. قول لا - فیه : سخنی که در آن نقض عهد و شکستن نباشد. ۴. خَلَق و خوی، سرشت، طبیعت. ۵. نهایت جهد و کوشش «بَدَلْ فیه - تَه» :

نهایت کوشش خود را در آن مبذول داشت. ۶. نَفَس، جان «هو شدید -» : او سخت جان است. ج: نَكَیْث.

النَّكِيْر : ۱. مصدر نَكَرَ. ۲. نپذیرفتن، انکار. ۳. مجازات، عقوبت، کیفر سخت. ۴. «أمر -» : کار دشوار. ۵. «حِصْنٌ

-» : دژ استوار.

النُّكْل : پیرمرد سست و ناتوان. ج: نَلَّال.

نَمَاءٌ نَمَاءٌ وَنُمُوٌّ (ن م و) ۱. الشیء : آن چیز بسیار شد «- العدوّ» : شماره بسیار شد. ۲. - التَّبَات : گیاه رشد و نمو کرد، بزرگ و افزون شد. ۳. - الخَضَاب : خضاب بسیار سرخ یا بسیار سیاه گردید. ۴. - الحدیثُ اِلَى

فلان : سخن یا سلسله حدیث را به فلانی اسناد داد.

النَّمْمُ : شپش خورد.

النَّمَائِقُ ج: نَمِیقَة.

النَّمَائِلُ ج: نَمِیْلَة.

النَّمَائِمُ ج: ۱. نَمِیم. و ۲. نَمِیْمَة.

النَّمَاة : ۱. واحد نَمَة، یک شپش کوچک (الر). ۲. کنه کوچک. ج: نَمَى (لا).

بازداشت، او را منصرف کرد.

نَكَلٌ - نَكَلَةٌ : با او کاری کرد تا دیگران بترسند، او را درس عبرت قرار داد.

نَكَلٌ - نَكُولاً ۱. عن كذا : از فلان چیز ترسید یا پروا کرد و عقب کشید، خودداری کرد و کنار کشید، طفره رفت. ۲. به : بر سر او بلایی آورد که موجب عبرت

دیگران باشد. او را عقوبت و تنبیه کرد.

نَكَلٌ - نَكَلًا من كذا : از آن چیز ترسید و عقب کشید، پروا کرد و طفره رفت، هراسید و میدان خالی کرد.

النُّكَل : ۱. مصدر نَكَلَ. ۲. نیرومند و کارآزموده. ۳. پیروزمند و غالب بر حریف خود. ۴. اسب قوی و مجزّب.

۵. طنابی که برای استحکام در پایین سطل بزرگ بندند.

النُّكَل : ۱. پیروز و غالب بر حریفان خود. ۲. «هو -» شَرّ : او در بدی و شرّ چیره دست و تواناست. ۳. آهن مہار یا لگام و دهانه ستور. ۴. بند سخت که بر پای

بندند، بند و زنجیر استوار. ج: اُنْکَال و نُكُول.

النُّكَلَة ج: ناکِل.

النُّكَمَة : بلا و سختی گران، مصیبت بزرگ.

نُكَة - نَكْهًا ه : دهان او را بو کرد.

نُكَة - نَكْهًا ۱. ت الشمس : گرمای خورشید بسیار شد. ۲. - فلانٌ : فلانی با «هاه» کردن نَفَس خود را

نزدیک بینی دیگری بیرون داد، نزدیک بینی دیگری نَفَس کشید. ۳. - فلاناً : دهان فلانی را بوید.

نُكَة - نَكْهًا ۱. ه : دهان او را بو کرد. ۲. به سبب پُرخوری و ثقلِ معده دهانش بدبوی شد، گنده دهان گردید. ۳. - الرّجُل : نزدیک بینی آن مرد نَفَس کشید یا نَفَس بیرون داد.

نُكَة مجذ فلانٌ : دهان فلانی از تخامه بدبوی شد.

النُّكَهَة : ۱. مصدر مَرَه از نُكَة. ۲. بوی دهان.

النُّكُوبُ ج: ۱. نَكَب. و ۲. نَكْبَة.

النُّكُوز : چاهی که آبش تمام شده باشد. ج: نُكَز.

النُّكُوع : زن قد کوتاه، زن کوتوله. ج: نُكُع.

النُّكُولُ ج: نُكَل.

نَمَارِقُ مَضْفُوفَةٌ (قرآن مجید، ۱۵ / ۸۸) : و بالشهای مرتب چیده شده.

النَّمِرَةُ : ۱. مؤنث نَمِر، پلنگ ماده. ۲. ابری که از پاره‌های کوچک نزدیک به هم تشکیل شده باشد. ج : نَمِر. ۳. چادر یا گلیمی که خطهای سیاه و سفید داشته باشد. ۴. نوعی پارچه و جامهٔ یمنی که دارای خطهای رنگارنگ است. ج : نَمَار.

النَّمْرَةُ : ۱. خال و نقطه از هر رنگی که باشد. ج : نَمِر. ۲. سیاهی و سفیدی کنار هم.

نَمَسٌ بِ (لا ت) نَمَساً ۱. السبُّ : راز را پنهان کرد. ۲. ه : با او آهسته سخن گفت، با او رازگویی کرد. ۳. ه بین القوم (الر) : میان مردم فساد و تباهی افکند.

نَمَسٌ بِ نَمُوساً بین القوم : میان آن قوم فساد و تباهی به راه انداخت و رایج کرد.

نَمَسٌ بِ نَمَساً ۱. السَّمْنُ أَوْ الطَّيْبُ وَ نَحْوَهُمَا : روغن یا عطر و مانند آنها فاسد و گندیده شد. ۲. ه - بفلان : از فلانی بدگویی کرد، در حق او سخن چینی و فتنه‌جویی کرد.

النَّمَسُ : ۱. مصد نَمَس. ۲. فاسد شدن و تند و تیزی و گندیدگی روغن و عطر و مانند آنها. ۳. بوی زُهم شیر و چربی. ۴. حشره‌ای که در میان پره‌های مرغ به وجود می‌آید و موجب آزار و مرگ آن می‌شود.

النَّمَسُ : نوعی راسو با دست و پای کوتاه و دم دراز که مار و موش را شکار می‌کند. مانگوست. ج : نَمُوس.

Mangoust (F)

النَّمَسُ : ج اَنَمَس.

النَّمَسَةُ : ۱. بوی فاسد و گندیده. ۲. واحد نَمَس (به معنی ۴) : یک حشره نَمَس که در میان پره‌های مرغ پدید می‌آید.

النَّمِسيَّةُ : حشره‌ای کوچک از تیرهٔ نَمِسيَّات با انواع بسیار که همه باریک و کشیده‌اند و به صورت انگل بر تن بسیاری از دیگر حشرات زیست می‌کنند، حشرهٔ پرده‌بال انگلی. Ichneumon (S)

النَّمِسيَّات [زیست‌شناسی] : تیره‌ای از حشرات

النَّمَاة ج : نامی.

النَّمَاذِج ج : اَنَمُودَج.

النَّمَار ج : ۱. نَمِر. و ۲. نَمِرَة (معنی ۳ و ۴).

النَّمَازَة ج : نَمِر.

النَّمَارِيق ج : نَمْرَقَة وَ نَمْرَقَة وَ نَمْرَقَة.

النَّمَاصُ : ۱. نخ سوزن. ۲. نخ‌کی که با آن بند اندازند و مویهای نازک چهرهٔ زنان و کُرکهای صورت نوعروسان را برچینند. ج : اَنَمِصَة.

النَّمَاصُ : ماه قمری، هر یک از دوازده ماه قمری. ج : نَمَّص وَ اَنَمِصَة.

النَّمَاط ج : نَمَط.

النَّمَال ج : نَمَلَة.

النَّمَامِي وَ النَّمَامِيَّة ج : نَمِيَّة.

النَّمَانِم ج : ۱. نَمِنِم. و ۲. نَمْنَم.

النَّمِيرِشْت ف مع : نیم پرشت، نیم برشته، آنچه یک روی آن برشته شده باشد بِيضٌ س : تخم مرغ نیمرو. النَّمِث : جنسی از گیاهان صحرایی از تیرهٔ پروانه‌واران که بعضی از انواع آن دارویی است، گیاه نعل اسبی.

Hippocrepis (S)

نَمْرَةٌ نَمْرًا ۱. ه : او را خشمگین کرد. ۲. ه - فی الجبل : از کوه بالا رفت (الر).

نَمْرٌ بِ نَمُورًا فی الجبل : با برجستن از کوه بالا رفت، کوه‌نوردی جهشی کرد (لا).

نَمِرٌ بِ نَمْرًا : ۱. خشمگین و بدخوی شد، تندخویی کرد. ۲. ه - السحاب : ابر به صورت پلنگ درآمد و خال خالی شد.

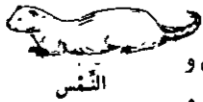
النَّمِر ۱. ج : نَمِرَة (معنی ۱ و ۲). ۲. پلنگ. ج : اَنَمِر و اَنَمَار وَ نَمُور وَ نَمُورَة وَ نَمِر وَ نَمِر وَ نَمَار وَ نَمَارَة. ه نَمِر. ۳. آب پاک. ۴. نژاد پاک و خالص. ج : اَنَمَار.

النَّمِر : پلنگ ه نَمِر (معنی ۲).

النَّمِر ج : نَمِرَة.

النَّمِر وَ النَّمِر ج : نَمِر (معنی ۲).

النَّمْرَق وَ النَّمْرَقَة وَ النَّمْرَقَة وَ النَّمْرَقَة : نازبالش، بالشچه‌ای که بر آن تکیه دهند، مُتکا. ج : نَمَارِق. ه



کیش، آیین، عقیده. ۶. نوع، گونه. ۷. گروهی که کارشان همسان باشد، صنف، همکار. ج: اَنَمَاط و نَمَاط.

النَّمْعُ ج: نَمْعَةٌ.

النَّمْعَةُ: ۱. قسمت نرم و جنبان جلو و بالای سر کودک نوزاد، ملاج - نَبَاغَة. ۲. بالای کوه. ۳. بزرگان و برگزیدگان مردم. ۴. مردم میانه‌حال و متوسط، اوساط. ۵. افزونی دارایی، بسیاری مال. ج: نَمْعٌ.

نَمَقٌ ج: نَمَقَاتٌ. ۱. الکتاب: نامه یا کتاب را نوشت و آراست. ۲. عینة: بر چشم او لطمه زد، ضربه وارد کرد.

النَّمَقُ: ۱. کتاب یا نامه که در آن چیزی نویسد و بیاریند. ۲. «الطریق»: میانه راه. ج: اَنَمَاق.

النَّمِقُ ج: نَمِيقٌ.

النَّمِيقَةُ: بوی بد و گند، بوی گندیدگی.

نَمَلٌ ج: نَمَلَاتٌ. ۱. نَمَلٌ: سخن را به قصد سخن چینی و فتنه انگیزتن نقل کرد.

نَمَلٌ ج: نَمَلَاتٌ. ۱. سخن چینی کرد، خیرگوشی کرد، دروغ بافت، دوبهم‌زنی کرد. ۲. «فی الشجر»: به آسانی و چابکی از درخت بالا رفت.

نَمَلٌ ج: نَمَلَاتٌ. ۱. نَمَلٌ: دستش بی‌حس و کبرخ شد، خواب رفت، به گیز گیز افتاد. ۲. «المکان»: آنجا پُر از مورچه شد. ۳. «الطعام»: غذا مورچه گذاشت، در میان و اطراف ظرف غذا مورچه جمع شد.

النَّمَلُ: ۱. مصد نَمَلٌ. ۲. مور، مورچه. ۳. زخمهایی در پهلو. ۴. نام سوره بیست و هفتم قرآن مجید.

النَّمَلُ: ۱. سخن چین و فتنه‌انگیز. ۲. جای پُر مورچه. ۳. آن که سینه او از رازداری تنگ شود و نتواند رازی نگهدارد. ۴. شخص چیره‌دست و حاذق. ۵. «هو» الأصابع: انگشتان او در کار چون مورچه فرز و چابک است یا او با انگشتان خود بسیار بازی می‌کند.

النَّمَلُ ج: نَمَلٌ.

النَّمَلَةُ ج: نَمَلَةٌ.

النَّمَلَةُ: ۱. واحد نَمَلٌ، یک مورچه. ۲. دروغ. ۳. سخن چینی. ۴. شکاف سُم ستور از منتهای پوست

پرده‌بال کمرباریک که انواع بسیار دارد، حشرات پرده‌بال. Ichneumonidae (S)

نَمَشٌ ج: نَمَشَاتٌ. ۱. الکلام: در سخن دروغ گفت، سخن را تحریف کرد. ۲. «الجراد الأرض»: ملخ گیاه زمین را خورد و اندکی باقی گذاشت. ۳. «الشیء»: آن چیز را با شوخی و بازی از زمین برچید. ۴. «الأرض»: چیزی را از روی زمین برداشت. ۵. «الشیء»: آن چیز را نقش و نگار کرد.

نَمِشٌ ج: نَمِشَاتٌ. در آن نقطه‌ها و خالهای سیاه و سفید پدیدار شد، لکه‌دار شد، کک مکی شد.

النَّمِشُ: ۱. مصد نَمِشٌ. ۲. سخن‌چین و فتنه‌گری. ۳. سخن دروغ و بی‌اساس، حرف مزخرف، یاوه.

النَّمِشُ: ۱. مصد نَمِشٌ. ۲. نقطه‌های سفید و سیاه یا لکه‌های مخالف رنگ پوست بدن، لکه‌های پوست، کک مک. ۳. خطها و نقش و نگار پارچه و جامه و جز آن. ۴. اثر چیزی بر چیز دیگر، لکه. ۵. لکه‌های سفید روی ناخن‌ها که گاه پدید می‌آید.

النَّمِشُ: ۱. دارای خال و لک بر پوست. ۲. کک مکی. ۳. «سيفٌ»: شمشیری که بر آن خطوط و نقش و نگاری باشد.

النَّمِشُ ج: اَنَمِشٌ.

نَمَصٌ ج: نَمَصَاتٌ. ۱. الشَّعْرُ أو نَحْوَهُ: موی و مانند آن را چید، برکند. ۲. «الشَّعْرُ أو الثَّبْتُ»: موی یا گیاه ریزه و نازک و باریک شد.

النَّمَصُ: ۱. خردی و نازکی و باریکی موی چنان که مانند گُرک و پَرز به نظر آید. ۲. پره‌های کوتاه و ریز. ۳. گیاه نوژسته. ۴. نی بویا. ۵. نوعی نی و گیاه ساقه نرم که از آن بشقاب و سرپوش و مانند آن درست کنند، واحد آن نَمَصَةٌ است.

النَّمَصُ ج: اَنَمَاصٌ. و ۲. نَمِيصٌ.

النَّمَصُ ج: اَنَمَصٌ.

النَّمَطُ: ۱. رویه فرش، روفرشی. ۲. نمذ. ۳. پارچه‌ای پشمین و رنگارنگ با پَرزی نرم و نازک که بر روی کجاوه می‌افکنند، روکش کجاوه. ۴. روش، سبک، اسلوب. ۵.



نَمَصٌ



نَمَلٌ

چیز را به شکل و رنگ پوست پلنگ در آورد.
نَمَسٌ تَنْمِيساً (ن م س) ۱. علیه الأَمْر: آن کار را بر او پوشانده ساخت، امر را بر او مشتبه ساخت. ۲. ~ الشَّعْرُ: موی چرب و چرک شد. ۳. ~ الجَبْنُ: پنیر بدبوی و گندیده شد.

نَمَصٌ تَنْمِصاً و تَمَاصاً (ن م ص) الشَّعْرُ: در چیدن موی زیاده روی کرد، موی را بیش از حد یا پیاپی چید.
نَمَطٌ تَنْمِطاً (ن م ط) له علی الشیء: او را به آن چیز راهنمایی کرد، او را بدان دلالت کرد.

نَمَقٌ تَنْمِيقاً (ن م ق) ۱. الکتابُ: کتاب را نیکو نوشت و نیکو آراست. ۲. ~ الجلدُ: پوست را پیراست و نقش و نگار انداخت، پوست را نگارین ساخت.
النَّمَمُ ج: نَمٌ.

النَّمِيَّةُ: ۱. خیانت، ناراستی، دغلی. ۲. عیب و ننگ، کاستی. ۳. دشمنی. ۴. سرشت، خَلْق و خوی. ۵. سنگ ترازو. ۶. گوهر آدمی. ۷. «ما فی الدَّارِ»: کسی در خانه نیست. ج: نَمَامِيَّةٌ و نَمَامِيَّةٌ.

النَّمِيَّةُ: ۱. واحد نَمِيَّةٌ. ۲. سرشت، خوی، فطرت و طبیعت شخص. ۳. هرزگی، شهوت پرستی. ۴. کار بسیار زشت.

نَمَمٌ نَمَمَةٌ ۱. الشیء: آن چیز را آراست و نگارین کرد، زیور بست. ۲. ~ ت التَّيْبُ التَّرابُ: باد خاک را موجدار و خط خطی کرد و آثاری گذاشت چنان که گفتمی بر آن چیزی نوشته اند. ۳. ~ کتابه: نامه یا کتاب خود را با خطی نازک و سطرهایی نزدیک به هم و فشرده نوشت.

النَّمِيمُ: ۱. نشان و رگه و موج و خطی که باد بر روی خاک نرم و شن گذارد. ۲. نقطه‌ها و لگه‌های کوچک سفید بر روی ناخن پسران نوجوان ~ نَمِيمٌ (معنی ۱).
النَّمِيمُ: ۱. نقطه‌ها و لگه‌های کوچک سفید بر روی ناخن پسران نوجوان ~ یَنْمِیمٌ (معنی ۲). ۲. مورچه ریزه. ج: نَمَائِمٌ.

النَّمْنَمَةُ: ۱. مص. ۲. صورتگری و نقاشی با ریزه کاریها و ظرافتها بر کاغذ یا در کتابهای خطی، مینیاتورسازی.

پیوسته به پشت سم به جانب سَنَبِك. ۵. زخمهایی در پهلو. ۶. [پزشکی]: جوش یا آبله‌های ریز آبدار که روی بدن پدید آید و جای آن متورم شود و به جاهای دیگر نیز سرایت کند، نوعی اگزما که پزشکان عرب آن را «نَمْلَةٌ الفارسیَّة»: نَمْلَةٌ فارسی گویند. ج: نَمال.

النَّمْلِيَّةُ: ۱. قفسه ظرف و جای خوراک، گنجینه مخصوص حفظ غذا از مگس و جز آن. ۲. دولابچه، قفسه آشپزخانه، کابینت آشپزخانه (جدید).

نَمٌ - نَمًا ۱. الحدیثُ: آن سخن فاش و آشکار شد. ۲. ~ الحدیثُ: با سخن چینی و خبرگشی از این به آن میان مردم فتنه و شر برانگیخت. ۳. ~ الشیء: آن چیز بو پراکند، بوی آن پخش شد. ۴. ~ ت التَّيْبُ: باد بویی آورد. ۵. ~ بین النَّاسِ: میان مردم فتنه و آشوب بپا کرد، آنان را بر ضد هم برانگیخت. ۶. ~ الکلامُ: سخن را با دروغ آراست، بدان شاخ و برگ داد.

النَّمُّ: ۱. مص. نَمٌ. ۲. سخن چین و خبرگشی فتنه انگیز.
النَّمَمُ: سخن چینی، خبرگشی.

النَّمَّاسُ: سخن چین، خبرگش ~ نَمَامٌ.

النَّمَّاعَةُ: ۱. بالاترین قسمت سر. ۲. قسمت نرم و جنبان جلو و بالای سر کودک نوزاد، مَلَاج ~ نَمَّعَةٌ.

النَّمَّالُ: سخن چین، خبرگش فتنه انگیز ~ نَمَامٌ.
النَّمَّالُ ج: نَمَائِلٌ.

النَّمَّامُ: ۱. سخن چین و فتنه جو، خبرگش و فتنه انگیز. ۲. گیاهی با بوی خوش و تند، گیاه آس بویه، سوسنبر، سیسنبر.

النَّمَّامُ ج: نَمَامٌ.

النَّمَّامَةُ: ۱. مؤنث نَمَّامٌ. ۲. واحد نَمَّامٌ (به معنی ۲)، یک شاخه یا یک بوته سوسنبر.

النَّمَّةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَمٌ. ۲. مؤنث نَمٌ. ۳. رگه‌هایی سفید در زمینه‌ای سیاه یا رگه‌هایی سیاه در زمینه سفید، راه راه سیاه و سفید. ۴. یک شپش خرد.

نَمَّرَ تَنْمِيراً (ن م ر): ۱. خشمگین و بدخوی شد، خوی پلنگی گرفت. ۲. ~ وجهه: چهره خود را ترش و عبوس و خشمگین گرفت، آخم کرد. ۳. ~ الشیء: آن



النَّمَام



النَّمِيْمَةُ

۲. خطوط کوتاه و موازی و نزدیک به هم، هاشورزنی.
النَّمِيْمَةُ: واحدٌ نَمِيْمٍ، یک خال یا نقطه سفید بر روی ناخن نوجوان.

النَّمِيْمَةُ: گیاهی علفی از تیره میخک با انواع بسیار که برخی وحشی و صحرایی و بعضی زینتی و کاشتنی و دارویی است، گیاه سیلین، لیخنس - عُلُوك.

Silen (S. F), Lychnis (E)

نَمَةٌ - نَمُوهاً: اندکی سرگشته و حیران شد، دچار مختصر سرگشتگی و حیرت شد، حالت گیجی و هاج و واجی پیدا کرد.

نَمَةٌ - نَمَهاً: حالت سرگشتگی مانند به او دست داد، اندکی گیج و حیران شد.

النَّمَةُ: ۱. مص. نَمَةٌ. ۲. حالتی همانند سرگشتگی و گیجی. شبه حیرت.

النَّمِيْمَةُ: سرگشته، گیج و حیران مانند، هاج و واج گونه.

النَّمُو: کنه‌های خرد و ریزه. واحد آن نَمُوَة است.

النَّمُوَة: ۱. افزایش، رشد، بیشی، زیادتی. ۲. واحد نَمُو، یک گنّه ریز.

النَّمُوْدَجُ ف معد: نمونه. ج: نَمُوْدَج و نَمُوْدَجَات.

النَّمُوْدَجِيّ: منسوب به نَمُوْدَج، نمونه‌ای، نمونه برجسته و درخور سرمشق گرفتن و تقلید کردن، الگو.

مؤ: النَّمُوْدَجِيَّة، «مدرسه نَمُوْدَجِيَّة»: دبستان نمونه، «قریة نَمُوْدَجِيَّة»: روستای نمونه.

النَّمُوْر و النَّمُوْرَة ج: نَمُوْر.

النَّمُوْس ج: نَمَس.

النَّمُو: ۱. مص. ۲. رشد، افزایش، نَمُو.

نَمِيٌّ - نَمِيّاً و نَمِيّاً و نَمِيّاً و نَمِيّاً (ن م ی) ۱. الشیء: آن چیز بسیار شد، فزونی یافت، رشد کرد و

بالید. ۲. - التَّبَعَرُ: نرخها بالا رفت، گران شد. ۳. - الحَبِيْرُ فِی الْکِتَابِ: مرکب پس از نوشتن و خشک شدن

بر کاغذ بسیار سیاه و پُر رنگ شد. ۴. - الخَضَابُ: فی الیَدِ أَوِ الشَّعْرِ: رنگ خضاب در دست یا موی بسیار شد،

تند و پُر رنگ شد. ۵. فَرِبَهُ شَدَّ. ۶. - المَاءُ: آب بالا گرفت، برآمد. ۷. - الصَّيْدُ: شکار زخمی پنهان شد و

دور از چشم شکارچی جان داد. ۸. - الحَدِيْثُ إِلَیْهِ: سَنَدٌ حَدِيْثٌ بِالْا رَفْتٌ تَا بَهِ أَوْ رَسِيْدٌ، سخن به او منتهی

شد و اسناد یافت. ۹. - الحَدِيْثُ إِلَیْهِ: سَلْسَلَةُ حَدِيْثٍ يَأِ سَخْنٌ رَا بَهِ أَوْ رَسَانْدٌ، به او اسناد داد، از او روایت کرد.

۱۰. - هِ إِلَیْ جَدِّهِ: نَسَبٌ أَوْ رَا بَهِ جَدِّش رَسَانْدٌ، او را به جدّش نسبت داد. ۱۱. - هِ جَدُّهُ: جَدٌّ أَوْ نَسَبٌ وَی رَا

به خود رساند، نسب او به جدّش رسید. - هِ فَرَعٌ کَرِيْمٌ، نسبی بزرگ او را به خود کشاند، به اصلی

ارجمند منسوب شد. ۱۲. - الشیءُ عَلَی الشیءِ: آن چیز را به چیزی دیگر رساند، روی آن نهاد. ۱۳. -

النَّازُ: با نهادن هیزم بر آتش آن را افروخته تر کرد. ۱۴. - ت الْجَمَالُ: شتران در گرما به جست و جوی علف به

نقاط دور رفتند.

النَّمِي ج: نَمَاة.

النَّمِيْمُورُ: ۱. آب پاک و گوارا. ۲. «حَسَبٌ س»: نَزَادٌ وَ تَبَارِ پاك و ناب. ۳. بسیار، افزون.

النَّمِيْمِيصُ: ۱. کنده شده، چیده شده. ۲. علف که ستور آن را با دندان کنده و خورده و از نو سبز و رویده شده

باشد. ج: نَمَص.

النَّمِيْمِيْقُ ۱. «ثَوْبٌ س»: جامه نگارین و پُر نقش و نگار. ۲. «کِتَابٌ س»: کتابی پیراسته و آراسته و نوشته شده به

خطی خوش. ج: نَمَق.

النَّمِيْمَلَةُ: سخن چینی، خبرگشی، فتنه انگیزی. ج: نَمَائِل.

النَّمِيْمِمْ ۱. ج: نَمِيْمَةُ. ۲. اسم است از نَم. ۲. نَمَائِم.

النَّمِيْمِيْمَةُ: ۱. مؤنث نَمِيْمِمْ. ۲. واحد نَمِيْمِمْ. ۳. سخن چینی، خبرگشی، فتنه انگیزی. ۴. حرکت، تکان،

جنبش. ۵. نوشتن. ۶. آواز قلم و کاغذ هنگام نوشتن، آواز نوشتن. ۷. آهسته سخن گفتن، پیچ کردن. ج:

نَمِيْمِمْ وَ نَمَائِم.

النَّه و نَهٌ ج: نَهْوٌ.

نَهَأٌ - نَهَأٌ ۱. الإِنَاءُ: ظَرْفٌ پُر شَدَّ. ۲. «شَرَبٌ حَتَّى س»: چندان شراب نوشید که شکمش پُر شد.

نَهِيٌّ - نَهَأٌ وَ نَهَاءَةٌ وَ نَهْوَةٌ وَ نَهْوَةٌ وَ نَهَاوَةٌ اللّحْمُ:



شهام

سخت راه.

النَّهَالُ ج: ١ ناهل. و ٢ ناهلة. و ٣ نهلان.
الشَّهَامُ: ١ نوعی جغد از خانواده مرغ حق که کوتاه است و زیستگاهش بیشه‌هاست و به منازل مسکونی نزدیک نمی‌شود. ٢ *Nyctala Funerea* (S) پارسا و زاهد دیرنشین. ٣ نجار، درودگر. ٤ آهنگر. ج: نَهَم.
النَّهَامِيُّ: ١ پارسا و زاهد دیرنشین. ٢ نجار، درودگر. ٣ آهنگر، چلنگر. ٤ هرکارگر یا پیشه‌وری که با دست کار کند، کار دستی‌کننده. ٥ صاحب دیر و صومعه. ٦ راه هموار و آشکار.
النَّهَالُ: صورتی فلکی ← اُزنب، عرش الجوزاء، کرسی الجوزاء (لا).

النَّهَائِه ج: نَهْنَه.

النَّهَائِش: مظلوم، ستمکارها بر مردم، بی‌عدالتی‌هایی که بر مردم رود.

النَّهَائِيَّة: ١ پایان، انجام، خاتمه هر چیز، نهایت. ٢ غایت و آخر مقصدی که می‌توان بدان رسید. ٣ سر چوبی که از میان تیغه بینی شتر گذرانند. ٤ چوبی که بر روی آن بارها را حمل کنند. ج: نهائيات. ٥ نهائيات الدار: حدود و کرانه‌های خانه.

نَهَبَ - **نَهَبًا** ١ الشئ أو الغنيمَة: آن چیز را به زور از او گرفت، غارت کرد، غنیمت را به چنگ آورد. ٢ - ه: به او سخنان تند و زشت گفت. ٣ - الأرض: بر زمین تند رفت و راه پیمود. ٤ - ه الكلب: سگ پی پاشنه او را به دندان گرفت.

النَّهَب: ١ مص. ٢ نوعی دویدن. چهار نعل تاختن اسب. ٣ غنیمت جنگی. ٤ تاراج، غارت، چپاول، یغمای خانه‌ها و شهرها. ٥ آنچه به زور گرفته شود، چیز غارت شده، چیز چپاول شده. ج: نهاب و نهوب.
النَّهَبُ ج: نَهْبَة.

النَّهْبِيَّة: ١ غارت، تاراج، چپاول، سرقت. ٢ غنیمت، چیز غارت شده، به یغما رفته. ج: نَهَب ← نَهْبِي.

النَّهْبِيَّة: ١ زن دراز قامت و لاغر و ناتوان. ٢ ماده شتر دراز و لاغر و مشرف به مرگ. ج: نهاب.

گوشت پخته نشد.

نَهَا - **نَهَوًا** (ن هو): باز داشت، نهی کرد ← نَهَى.

النَّهْيَاءُ ١ ج: نَهَى (معنی ٢) و ٢ نَهَى و ٣ نَهَى (معنی ٢). ٤ پایان و آخر چیزی **بَلَغَ الأَمْرَ** - ه: کار به پایان خود رسید. ٥ کوچکترین آبگیری که آب در آن بایستد، برکه بسیار کوچک. ٦ سنگی سفیدرنگ و نرمتر از سنگ مرمر، مرمربزاق. ٧ اندازه، مقدار. ٨ بالا آمدن آب. ٩ بالا آمدن روز. ١٠ نوعی مهره.

النَّهْيَاءُ: ١ شیشه‌که در آن چیزی ریزند، شیشه کوچک جای دارو. ٢ مقدار، اندازه «هم سه مائة»: آنان به اندازه صد تنند. ٣ بالا آمدن آب. ٤ سنگی سفید نرمتر از مرمر.

النَّهَائِدُ ج: نَهَيْدَة.

النَّهَائِرُ ج: نَهْيَرَة.

النَّهَابُ ج: نَهَب.

النَّهَائِرُ ج: ١ نَهْيَرَة و ٢ نَهْيَرَة.

النَّهَائِلُ ج: نَهَيْل.

النَّهَائِيْبُرُ ج: ١ نَهْيَبُرَة و ٢ نَهْيَبُر.

النَّهْيَاءُ: ١ نوعی خرمهره سفید که شکافی به شکل شکاف هسته خرما دارد. ٢ **نَفْسٌ - نَفْسٌ**: نفس بازداشته و روی گردان از چیزی، نفس منجز از چیزی. ج: نَهَى.
النَّهْيَاءُ ج: ١ ناهی. و ٢ نَهَاء.

النَّهْيَاتُ: ١ مص. ٢ آه سرد کشیدن، دم سرد، ناله زار.
النَّهْيَاءُ: اندازه، مقدار «هذا - ألف»: این به اندازه هزار است.

النَّهْيَارُ: ١ روز. ج: **أَنْهَرُ** و **نَهْرُ**. ٢ جوجه مرغ سنگخواره. ٣ جغد نر. ٤ هوبره نر. ج: **أَنْهَرَة** و **نَهْر**.

النَّهْيَارُ ج: ١ نَهْيَر و ٢ نَهْيَرَة.

النَّهْيَارِي: ١ منسوب به نهار، روزانه، روز به روز. ٢ صبحانه، ناشتاشکن، ناشتایی.

النَّهْيَارُ و **النَّهْيَارُ**: اندازه، مقدار «هذا - ذلك»: این به اندازه آن است.

النَّهْيَاضُ: ١ مص ناهض. ٢ ج: **نَهْضُ** (معنی ٢). و ٣ **نَهْضَة**. ٤ سرعت، شتاب. ٥ بلندبها و گردن‌ها و جاهای

- النُّهْبَةُ** : ۱. گودال و چاله‌ای بزرگ در میان راه. ۲. زمین بلند. ج: نُهَابِر و نُهَابِر. ۳. «النُّهَابِر»: جاهای خطرناک.
- نُهَيْلٌ نُهَيْلَةٌ** : ۱. لنگید، لنگان راه رفت. ۲. سالخورده شد.
- النُّهَيْلُ** : پیر، کهنسال، سالخورده. مؤ: نُهَيْلَةٌ. ج: نُهَابِل.
- النُّهَيْلَةُ** : ۱. مص. ۲. مؤنث نُهَيْل. ۳. ماده شتر ستر و سالخورده. ۴. سنگین و گرانبار راه رفتن.
- النُّهْبُورُ** : نُهْبَزَةٌ. ج: نُهَابِر.
- النُّهْبِيُّ** : ۱. غارت، چپاول، دزدی. ۲. غارت شده، به یغما رفته. نُهْبَةٌ.
- نُهَيْتٌ نُهَيْتًا و نُهَيْتًا** ۱. القِرْدُ و نحوهُ: بوزینه یا مانند آن فریاد کشید، بانگ برآورد، جیغ کشید. ۲. - الأسدُ: شیر غرشی خفیف کرد، خرناسه کشید. ۳. - فلانٌ: فلانی نالید، آه کشید.
- نُهَيْتَرٌ نُهَيْتَرَةٌ** علیه: به او سخن دروغ گفت، (اصطلاحاً): مِشْتی دروغ تحویلش داد.
- نُهَيْجٌ نُهَيْجًا** ۱. الطريقُ: راه را پیمود. ۲. - الأَمْرُ: موضوع را روشن و آشکار کرد. ۳. - الثَّوْبُ: جامه را کهنه و فرسوده کرد.
- نُهَيْجٌ نُهَيْجًا** ۱. الطريقُ: راه روشن و پدیدار شد. ۲. - الأَمْرُ: موضوع آشکار و روشن شد.
- نُهَيْجٌ نُهَيْجًا و نُهَيْجَةٌ**: از خستگی یا تند رفتن نفس نفس زد.
- نُهَيْجٌ نُهَيْجًا و نُهَيْجًا**: از تند رفتن یا خستگی نفس نفس زد، از خستگی یا تشنگی به له له افتاد.
- النُّهَيْجُ** : ۱. مص. نُهَيْج. ۲. نفس نفس زدن از خستگی یا تند راه رفتن، له له زدن. نُهَيْجٌ (معنی ۲). ۳. پشته، تپه بلند.
- النُّهَيْجُ** : ۱. مص. نُهَيْج. ۲. راه روشن و آشکار. ۳. «نُهَيْجُ البَلَاغَةِ»: شیوه درست سخنوری. نام تألیف سید شیرین رضی از سخنان و نامه‌های حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام. ج: نُهَيْجٌ و نُهَيْجَاتٌ و نُهَيْجَاتٌ و
- نُهْوَجٌ**
- النُّهْجَةُ** [پزشکی و دامپزشکی]: نفس‌تنگی در انسان، بیماری آسم. تنگی نفس در ستور، ضيقُ النَّفْسِ.
- نُهْدٌ نُهْدًا** : ۱. برخاست، ایستاد. ۲. - إليه: به سوی او برخاست.
- نُهْدٌ نُهْدًا و نُهْدًا** ۱. اللَعْدُوْ أُو إِلِيهِ: به جنگ با دشمن شتافت. ۲. - الهدْيَةُ: هدیه را بزرگ شمرد.
- نُهْدٌ نُهْدًا** ۱. التَّدْيُ: پستان برآمده شد. ۲. - ت المرأةُ: پستان زن برآمد، برجسته شد، نارپستان شد. ۳. الإِنَاءُ: ظرف تا نزدیک لبه‌اش پُر شد، نزدیک شد لبالب شود.
- نُهْدٌ نُهْدًا** ۱. نُهْوَدًا ۱. التَّدْيُ: اسب خوش‌اندام و زیبا و کشیده قامت شد.
- النُّهْدُ** : ۱. مص. نُهْدٌ. ۲. چیز برجسته و برآمده. ۳. پستان. ۴. اسب زیبا و خوش‌اندام و بلند. ۵. گرمای، ارجمند، جوانمرد. ۶. شیر بیشه. ۷. گره، مسکه. ج: نُهْوَد.
- النُّهْدُ**: سهم یکسان چند همسفر در هزینه‌ها، دانگ، حصه.
- النُّهْدُ** ج: نُهْدَاء.
- النُّهْدَاءُ**: ریگ توده بلند. ج: نُهْد.
- النُّهْدَاءُ** ج: نَاهِد.
- النُّهْدَانُ**: حوض یا ظرفی که تا نزدیک به لبه‌اش پُر باشد، پُر نزدیک به لبریز.
- نُهْرٌ نُهْرًا** ۱. - الماءُ: آب بر روی زمین روان شد و بستری برای خود درست کرد، رودخانه‌ای تشکیل داد.
۲. - النُّهْرُ: جوی را کند و آب در آن روان ساخت. ۳. - الحَقَارُ: چاه‌کن چاه را چندان کند تا به آب رساند. ۴. - الأَرْضُ: زمین را شکافت. ۵. - السَّائِلُ: گدا را راند، به درستی برگرداند. ۶. - السَّائِلُ: مایع با شدت و فشار روان شد. ۷. - ه: بر سر او فریاد کشید و او را اندوهگین کرد.
- نُهْرٌ نُهْرًا** الشیءُ: آن چیز بسیار شد، زیاد گردید،

افزون شد. تکان داد تا پَر آب شود.

التَّهْرُ : ۱. مصدَّهٌ نَهْرٌ. ۲. فراخی، گشادگی، وسعت. ۳. روشنی. ۴. رود، جوی. ۵. نعمت، فراخ‌معاشی، برکت. در تعبیر قرآنی گشادگی جای و فزونی نعمت هر دو مراد شده است «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ» (قرآن مجید ۵۴/۵۴) : همانا پرهیزگاران در بهشت و گشایش نعمتها در آن است. (اعم). ج: اَنْهَارٌ وَ نَهْرٌ.

التَّهْرُ : ۱. انگور سفید. ۲. ماءٌ تَهْرٌ : آب بسیار. ۳. نَهْرٌ تَهْرٌ : رودخانه فراخ، پهناور و پَر آب. ۴. نَهَارٌ تَهْرٌ : روز روشن و پَر نور و تابان.

التَّهْرُ : ۱. مصدَّهٌ نَهْرٌ. ۲. آب روان و زلال. ۳. بستر رودخانه. ج: اَنْهَارٌ وَ اَنْهَرٌ وَ نَهْرٌ وَ نَهْوْرٌ. ۳ [کیهان‌شناسی]: صورتی فلکی و جنوبی زیر سر قیطس.

التَّهْرُ ج: ۱. نَهْرٌ. ۲. نَهَارٌ. ۳. نَهْرٌ.

نَهْرٌ تَهْرٌ : ۱. او را زد و راند، او را هَل داد. ۲. سرش را جنباند. ۳. بالدَلْوِ مِنَ الْبَيْتِ: دلو را از چاه بیرون کشید. ۴. بالدَلْوِ فِي الْبَيْتِ: دلو را در چاه تکان داد تا پَر آب شود. ۵. راحلته: شتر خود را راند و راه برد. ۶. ه فی صدره: با مشت بر سینه او زد. ۷. الولدُ للفظام: کودک به سن بازگرفتن از شیر خوردن نزدیک شد. ۸. الشیءُ: آن چیز نزدیک شد. ۹. از جای برخاست تا چیزی را بگیرد. ۱۰. ولدٌ الناقِةِ أَوْ الْبَقْرَةِ ضَرْعٌ أَتَمَهُ: شتر بچه یا گوساله هنگام شیر خوردن سرش را به پستان مادر کوید. ۱۱. ت الدَّابَّةِ بِرَأْسِهَا: ستور با سر خود چیزی را از خود دور کرد. ۱۲. گردنش را دراز کرد و به روی سینه خم شد تا استفرع کند. ۱۳. قیحا: چرک و کثافت را بیرون ریخت (الر ۷-۱۳).

نَهْرٌ تَهْوْرًا (ل) ت الدَّابَّةِ بِرَأْسِهَا: ستور با سرش از خود دفاع کرد، حیوان متعرض را با سر خود عقب راند.

۲. حرکت کرد تا چیزی را به دست آورد و بگیرد. ۳. المولودُ للفظام: کودک به سن بازگرفتن از شیرخواری رسید. ۴. بالدَلْوِ فِي الْبَيْتِ: دلو را در چاه به آب زد و

التَّهْرُ : ۱. مصدَّهٌ نَهْرٌ. ۲. به دست گرفتن و به دست آوردن برداشتن چیزی. ۳. برخاستن برای گرفتن و به دست آوردن چیزی.

التَّهْرُ ج: نَهْرَةٌ.

النَّهْرَةُ : ۱. فرصت، مجال، موقع. ۲. هُوَ الْمَخْتَلِسُ: او شکار هر زیانده‌ای است. ج: نَهْرٌ.

نَهْسٌ تَهْسًا : ۱. اللحم: گوشت را با دندانهای پیشین گرفت و کند. ۲. ته الحیة: مار او را گزید. ۳. ه الكلبُ: سگ او را گاز گرفت.

نَهْسٌ تَهْوَسَةً: لاغر و کم‌گوشت شد.

التَّهْسُ: پرنده‌ای از خانواده شیرگنجشکها، آلاگزنده خرمایی. ج: نَهْسَانٌ.

Butcher Bird, Red-Backed, Shrike (E), Lanius Collurio (S)

التَّهْسَانُ ج: نَهْسٌ.

نَهْسٌ تَهْسَةً : ۱. اللحم: گوشت را برید. ۲. ه: آن را با دندان کشید. ۳. الطَّعَامُ: غذا را با حرص و ولع خورد.

نَهْسٌ تَهْسًا : ۱. ه: آن را به قوت تمام با دندانهای پیشین گرفت. ۲. ته الحیة: مار او را گزید. ۳. ه: الدهرُ: روزگار او را به سختی و مشقت و تنگدستی و نیازمندی گرفتار کرد.

نَهْسٌ تَهْسًا: تن او به خارش افتاد.

نَهْسٌ مجد: الأعضاء: اندامهای بدن لاغر و باریک شد. التَّهْسُ : ۱. آن که تنش به خارش افتاده، خارش گرفته. ۲. هُوَ الْيَدْنِ وَالْقَوَائِمُ: او لاغر و باریک دست و پا است.

نَهْسٌ تَهْسَةً : ۱. سالمند و پیر شد. ۲. الشیءُ: آن چیز را مانند گرسنگان قحطی زده خورد. ۳. ه: او را دندان گرفت، گاز گرفت.

التَّهْسَلُ : ۱. مَرَّجٌ. ۲. چَزْغٌ، پرنده شکاری. ۳. پیر و کلان‌سالی که از پیری دست و پایش بلرزد.



تهس

نَهَضٌ - نَهَضًا ه: او را با شتاب برپا و از جا بلند کرد
نَهَضٌ - نَهَضًا ۱. الشَّيْبُ فِي الشَّبَابِ: پیری زودرس در جوانی فرا رسید. ۲. ه: بر او ستم کرد.
نَهَضٌ - نَهَضًا وَ نُهوضًا: ۱. برخاست، به پا خاست. ۲. ه: عن مکایه. از جای خود بلند شد. ۳. ه: الیه: به سوی او برخاست. ۴. ه: للأمر: برای آن کار برخاست و آماده شد. ۵. ه: التَّيْتُ: گیاه کشتزار بلند و یکدست و هموار شد. ۶. ه: إلی عدوّه: به طرف دشمن شتافت. ۷. ه: الطَّيْرُ: پرنده برای پرواز بالهای خود را گشود. ۸. ه: الشَّيْبُ فِي الشَّبَابِ: پیری در جوانی و زود فرا رسید، پیری زودرس فرا رسید (لا).

النَّهَضُ: ۱. مصدر نَهَضَ نَهَضًا. ۲. زمین سخت و سنگلاخی که ستور در آن خسته شود و به نفس نفس زدن افتد. ج: نهاض. ۳. ستم، بیداد، ظلم. ۴. میان کتف و دوش شتر. ج: انْهَضَ.

النَّهَضَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَهَضَ. ۲. توانایی، نیرو، ناب و توان. ۳. مؤنث النَّهَضُ، زمین سخت و گردنه‌ای دشوار که ستور و آدمی را خسته کند. ۴. جنبش، تکان، حرکت. ۵. برپا خاستن پس از پستی و خیزش و تازه شدن پس از عقبماندگی و رکود «الْعَرَبِيَّةُ فِي الْقَرْنِ التَّاسِعِ عَشْرٍ»: جنبش و بیداری عرب در قرن نوزدهم. «فَرَسٌ بِه»: هنر دوره رنسانس. ج: نهاض و نَهَضَات.

نَهَضٌ - نَهَضًا ه: او را نیزه زد.
نَهْفٌ - نَهْفًا ه: ۱. سرگشته و آشفته و متحیر شد. ۲. ه: او را با حرکات و اشارات خود سرگشته و متحیر کرد. (لازم و متعدی).

نَهَقٌ - نَهَقًا وَ نَهِيْقًا وَ نُهَاقًا وَ تَنَهَاقًا الحماز: خر بانگ برآورد، الاغ عر عر کرد.

النَّهَقُ: گیاهی از تیره چلیپاییان که به جیر جیر بزی و اُنْهَقان معروف است، جیر جیر صحرایی.

النَّهَقُ: ۱. مصدر. ۲. مرغی از خانواده بوقلمون با سری بی موی و کم گُرک و منقاری تیز و قوی.

Cathetus (S)
النَّهَقَةُ: واحد نَهَق، یک بوته گیاه جیرجیر صحرایی.



النَّهَقُ

نَهَكَ - نَهَكًا وَ نَهَاكَةً ۱. ه: بر او چیره شد. ۲. ه: النَّحْمَى: تب او را لاغر و رنجور و فرسوده کرد. ۳. ه: الشَّرَابُ: شراب او را نزار کرد، از پا درآورد. ۴. ه: الثَّوْبُ: جامه را چندان پوشید تا کهنه و زنده کرد. ۵. ه: عِزْضَه: در دشنام دادن به او زیاده روی کرد، او را بسیار دشنام داد. ۶. ه: الضَّرْعُ: همه شیر پستان را نوشید. ۷. ه: من الطَّعَامِ أَوْ فِيه: در خوردن غذا زیاده روی کرد، پُر خوری کرد. ۸. ه: الْجَمَالُ مَاءَ الْحَوْضِ: شتران تمام آب آن آبگیر را نوشیدند

نَهَكَ - نَهَكًا وَ نَهَكَةً وَ نَهَاكَةً ۱. ه: او را سخت شکنجه کرد و عذاب داد، او را عقوبت کرد. ۲. ه: الشَّرَابُ: شراب را تمام کرد. ۳. ه: ته النَّحْمَى: تب او را لاغر و نزار کرد

نَهَكَ - نَهَكًا ه: دلیر شد، شجاع و ناترس شد.
نُهَكَ - نُهَكًا مج: ۱. فلان: فلانی لاغر و نزارگشته شد. ۲. بیماری او را لاغر شده و تکیده کرد. ۳. ه: بَيْتُ الشَّعْرِ مِنَ الرَّجَزِ: دوسوم بیت شعر از بحر رَجَزِ حذف کرده شد. شعر بحر رَجَزِ «منهوک» شد.

النَّهَكَ: ۱. مصدر نَهَكَ وَ نَهَكَ وَ نَهَكَ. ۲. زیاده روی در هر چیز، مبالغه. ۳. حذف دوسوم از بیت در بحر رَجَزِ، جزء آخر یا باقی مانده را «منهوک» خوانند. ۴. دشنام دادن و خوار داشتن.

النَّهَكَ ج: نَهَوَكَ
النَّهَكَةُ: ۱. مصدر نَهَكَ. ۲. مصدر مَرَّه از نَهَكَ. ۳. «ظَهَرَتْ فِيهِ سُمُّ الْمَرَضِ»: نشانه بیماری از لاغری و رنجوری و سستی در او آشکار شد.

نَهَلٌ - نَهَلًا وَ مَنَهَلًا: ۱. در نخستین نوبت آب، آب خورد، با آبگیری کرد، یا آب را گرفت و به کشتزار خود روان کرد. ۲. ه: ت الإيْل: شتر تشنه شد. ۳. ه: الشَّرَابُ: نوشنده چندان نوشید تا سیراب شد. (از اُضداد).

النَّهْلُ وَ النُّهْلُ ج: نَاهَلَ.

النَّهْلُ: ۱. مصدر. ۲. نخستین نوبت آب نوشیدن، یا آبگیری و آب‌بری. ۳. خوراکی که خورده شود، آنچه

خوردنی باشد.

النَّهْلَانُ : ۱) آب نوشنده، آشامنده، نوشنده. ۲) شاداب و سیراب. ۳) تشنه (از اَضَاد). ج: نِهَال.

النَّهْلَةُ ج: نَاهِل.

النَّهْلَى ج: نَاهِل.

نَهَمٌ - نَهْمًا : پُرْخُور شد، پُرْخُورِی کرد، شکمبارگی کرد.

نَهَمٌ - نَهْمًا وَ نَهِيمًا : الأَسَدُ أَوْ الفَيْلُ : شیر یا فیل بانگ کرد و غرید.

نَهَمٌ - نَهْمًا وَ نَهِيمَةً وَ نَهِيمًا الجِمَالُ : بر شتران بانگ زد تا تندتر بروند، شتران را با هیئتی کردن به تند رفتن واداشت.

نَهَمٌ - نَهْمًا وَ نَهَامَةً ۱) نسبت به خوردن حریص بود، پُر و از روی حرص و ولع خورد. ۲) - فی الشئ: به آن چیز بسیار راغب و حریص شد.

نَهَمٌ - نَهَامَةً : پُرْخُور و حریص در خوردن شد، شکمباره بود.

نَهَمٌ نَهْمًا وَ نَهَامَةً مج: - نَهَمٌ.

النَّهْمُ : ۱) مصد نَهَمٌ وَ نَهَمٌ. ۲) پُرْخُورِی، شکمپرستی، شکمبارگی، دَلِغِی.

النَّهْمُ : ۱) آزمند، حریص. ۲) پُرْخُور، شکمپرست، شکمبار.

النَّهْمُ ج: نَهَامٌ.

النَّهْمَاءُ ج: نَهِيمٌ (معانی ۲ و ۳).

النَّهْمَةُ : ۱) مصدر مَرَّه از نَهَمٌ. ۲) مصد نَهَمٌ - نَهَمٌ. ۳) نیازمند، حاجت. ۴) سخت خواهان چیزی بود، میل شدید و شهوت نسبت به چیزی. «قَضَى مِنَ الأَمْرِ - هه»: خواسته شدید خود را از آن موضوع برآورده کرد.

نَهْنَهَةٌ نَهْنَهَةً ۱) ه عن الشئ: با بانگ زدن او را از آن چیز بازداشت، مانع او شد. ۲) - الدَابَّةُ : بر ستور بانگ زد تا بایستد. ۳) - النَّوْبُ : پارچه را نازک و تَنَكُّک بافت.

النَّهْنَهَةُ : پارچه تَنَكُّک و نازکبافت. ج: نهانیه.

النَّهَاتُ : ۱) مرد بسیار آه و ناله کننده، بسیار دَم سرد برآورنده. ۲) خر پُربانگ و سر و صدا. ۳) شیر بیشه.

النَّهَادُ ج: نَاهِدٌ.

النَّهَّازُ : ۱) صیغه مبالغه از نَهَّزَ. ۲) خری که هنگام برخاستن سینه به زمین می‌زند یا هنگام رفتن سینه‌اش را تکان می‌دهد.

النَّهَّاسُ : ۱) صیغه مبالغه از نَهَّسَ. ۲) گرگ. ۳) شیر بیشه.

النَّهَّاضُ : ۱) بسیار برخیزنده. ۲) بسیار آماده‌شونده برای فعالیت و جنبش، بسیار شتابنده به سوی چیزی. ۳) گردن. ۴) «مَكَانٌ - ه»: جای بلند.

النَّهَّامُ : ۱) صیغه مبالغه از نَهَّمَ. ۲) راه هموار و آشکار. ۳) شیر بیشه.

نَهَّبٌ تَنْهِيْبًا (ن ه ب) الشئ: آن چیز را از غنیمت‌های جنگی و اموال غارت شده قرار داد.

النَّهْبَةُ ج: نَاهِيَةٌ (معنی ۱).

نَهَّدَ تَنْهِيْدًا (ن ه د) ت المرأة: پستان آن زن برجسته شد، نارپستان شد.

نَهَى تَنْهِيْةً (ن ه ی) ۱) إليه الخبیر: خبر را به او رساند.

۲) - الشئ: آن چیز به نهایت و پایان رسید. ۳) - نَهَى.

النَّهْوُبُ ج: نَهْبٌ.

النَّهْوَجُ ج: نَهْجٌ.

النَّهْوُدُ ج: نَهْدٌ.

النَّهْوُكُ : ۱) بر وزن فَعُول برای مبالغه از نَهَكَ. ۲) دلیر، شجاع. ج: نَهَكٌ.

النَّهْوُلُ ج: نَاهِلٌ.

النَّهْوُ : آن که از پاره‌ای کارها باز داشته و نهی شده باشد (برخلاف أُمُور که فرمان یافته و مأمور شده است) «هو - عن المنكر»: او از کارهای زشت خود را باز می‌دارد. ج: نَهَةٌ.

نَهَى - نَهْيًا (ن ه ی) ۱) ه عن كذا: او را از فلان چیز بازداشت، نهی کرد. ۲) - الله عن كذا: خدا آن چیز را حرام کرد. ۳) - إليه الخبیر: آن خبر به او رسید. ۴) «هو رجلٌ - ك من رجلٍ»: او مردی است که تو را از

(حاجت بردن به) دیگری بی‌نیاز می‌کند. یا «هی امرأة»



– تَكَ مِنْ امْرَأَةٍ: وی زنی است که تو را از هر زنی دیگر بی‌نیاز می‌کند. یا «هما رجلان نهياک من رجلین أو هم رجالٌ نهوک من رجالٍ»: برای مثنی و جمع به همان معنی.

نَهَى – نَهَى ۱: عن اللحم: از خوردن گوشت سیر شد و بازماند، بدان بسنده کرد. ۲: – عن الحاجة أو منها: از نیاز و خواسته خود چشم پوشید خواه بدان رسیده و خواه نرسیده باشد، از آن منصرف شد.

النَّهَى وَ نَهَى ۱: ج: نَهَاءٌ، نوعی خرمهره که شکافی چون شکاف هسته خرما دارد، (در تداول عامه) گس گریه – وَدَع. واحد آن نَهَاءٌ است.

النَّهَى: شیشه، آبگینه.

النَّهَى: ۱: مصدر. ۲: [صرف]: طلب ترک فعل و این که از کسی بخواهند کاری را نکند مانند «لا تفعل»: مکن.

ادات نهی «لا» است که بدان لای ناهیه گویند. ۳: هو رَجُلٌ نَهَيْتَكَ مِنْ رَجُلٍ: او مردی است که تو را از مردی دیگر بی‌نیاز می‌کند. (نهی در این معانی چون مصدر است مؤنث و مثنی و جمع ندارد). ۴: آبگیر، برکه – نَهَى: ج: آنه و آنه‌ها و نه‌ها و نه‌ی.

النَّهَى: آبگیر، برکه – نَهَى (معنی ۴). ج: آنه و آنه‌ها و نه‌ها و نه‌ی.

النَّهَى وَ نَهَى (نَهَا) ۱: ج: نَهَيْتَةٌ. ۲: عقل، خرد.

النَّهَى وَ نَهَى (معنی ۳).

النَّهَيْتُ: ۱: مصدر. ۲: بانگ کردن شیر با صدایی کمتر از غَرَش، خرناسه کردن شیر.

النَّهَيْتَةُ: ۱: جلوگیری، بازداشت، قدغن. ۲: پایان و آخر چیزی، نهایت چیزی. ۳: خَرْد، عقل. ۴: سوراخ یا شکاف سر پیچ یا شیار سر بعضی میخها. ج: نَهَى.

النَّهَيْتُج: ۱: مصدر. ۲: نَفَس نَفَس زدن در اثر دویدن و مانند آن، تاسه – نَهَج (معنی ۲).

النَّهَيْدُ: سرشیر غلیظ، کره بیفت.

النَّهَيْدَةُ: سرشیر غلیظ، کره بیفت – نَهَيْدُ: ج: نَهَائِدُ.

النَّهَيْرُ: بسیار فراوان «مائة» – آب بسیار. ج: نَهَار.

النَّهَيْزَةُ: ۱: مؤنث نهیز. ۲: شتر پرشیر. ج: نَهَار وَ نَهَائِر.

النَّهَيْسُ: کم‌گوشت، لاغر.

النَّهَيْقُ: ۱: مصدر نَهَقَ. ۲: بانگ خر، غر غر الاغ.

النَّهَيْكُ: ۱: زیاده‌روی‌کننده در هر چیزی، رسیده به کمال در هر کار. ۲: دلیر. ۳: شتر نیرومند. ۴: شمشیر تیز و بَران. ۵: حشره گوش‌خزک (در اصطلاح شمال ایران، جدید) دراکولا – نَاقِب الأذُن.

النَّهَيْكِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره حشرات (نَهَيْك) گوش‌خزکها – نَاقِب الأذُن.

النَّهَيْمُ: ۱: مصدر نَهَمَ. ۲: شکم‌پرست، شکم‌باره، پُرخور. ۳: آزمند، حریص. ج: نَهْمَاءٌ. ۴: غَرَش فیل. ۵: نعره شیر.

النَّهَيْتُ: ۱: خردمند، بسیار عاقل. ج: آنه‌ها. ۲: «إيل» سَه: شتر بسیار چاق و فربه. مؤ: نَهَيْتَةٌ. ج: نَهَاءٌ. ۳: سَه عن الشَّرِّ: بازدارنده از بدی. ج: نَه.

النَّهَيْتُ: ج: ۱: نَهَى (معنی ۴، آبگیر) و ۲: نَهَى.

النَّهْوَانُ: ج: نَهْوَاءٌ.

النَّهْوَاءُ: ۱: مصدر نَهَى. ۲: گیاه، سبزی، تره. ۳: باران. ۴: بخشش و عطا. ۵: ستاره‌ای که به غروب گراید. ج: آنه‌ها و آنه‌ها و نَهْوَاءٌ.

النَّهْوَائِبُ: ۱: ج: نَهْوَيْتَةٌ. ۲: رویدادها از خوب و بد. ۳: سَه الرِّعَايَةِ: وظایفی که از جانب سلطان بر عهده مردم گذاشته می‌شود مانند درست کردن راهها و جز آن.

النَّهْوَائِجُ: ج: ۱: نَهْوَوَجٌ و ۲: نَهْوَيْجَةٌ.

النَّهْوَائِجُ: ج: ۱: نَهْوَيْجَةٌ. ۲: نَهْوَيْجَةٌ.

النَّهْوَائِجُ: ج: نَهْوَيْجَةٌ.

النَّهْوَائِدُ: ج: نَهْوَوْدٌ.

النَّهْوَائِرُ: ج: نَهْوَوَائِرَةٌ.

النَّهْوَائِطُ: ج: نَهْوَوَائِطَةٌ.

النَّهْوَائِعُ: ج: نَهْوَوَائِعٌ (معنی ۴).

النَّهْوَائِبُ: ۱: ج: نَهْوَيْتَةٌ. ۲: نوجوانان بی‌تجربه، نونهالان.

النَّهْوَائِجُ: ج: نَهْوَوَائِجٌ و نَهْوَيْجَةٌ.

النَّهْوَائِجُ: ج: نَهْوَوَائِجٌ.

النَّهْوَائِضُ: ج: نَهْوَوَائِضَةٌ.

النَّهْوَائِعُ: ج: ۱: نَهْوَوَائِعٌ و ۲: نَهْوَيْجَةٌ. ۳: سَه الْجَمَلِ: جاهایی

از تن شتر که عرق از آنها جاری شود.

التوابيع ۱ ج: نابغة. ۲ هشت تن از شاعران بزرگ و نامدار عرب که به «نابغة» موسوم بوده‌اند مانند: نابغة ذبیانی و نابغة جعدی.

التوايک ج: نايک - نَبک.

التواة: ۱ مص نوى. ۲ هسته و دانه خرما و مانند آن. ۳ هسته اتم. ۴ جوانه‌ای که از هسته روییده باشد. ۵ آنچه به وزن پنج درم سنگ باشد. ۶ نیت، قصد، آهنگ، نیاز، حاجت.

التوايچ ج: نايچ - نَتچ.

التوايتی ج: ۱ نوتاة و ۲ توتیت.

التوايچد ۱ ج: ناچد و ناچدة. ۲ رگه‌های پیه و چربی میان گوشت.

التوايچد ج: ۱ ناچد و ۲ ناچدة. ۳ چهار دندان آسیا.

التوايچع ج: ۱ ناچع و ۲ ناچعة.

التوايچل ۱ ج: ناچل و ناچلة. ۲ شتری که گیاه

(نچیل) علف هفت‌بند بخورد.

التوايچم ج: ناچمة - نچم.

التوايچی و توايچ ج: ناچية.

التوايچيد ج: ناچود.

التوايچب ج: ناچب و ناچبة، زنان گریه‌کننده در

مجالس ختم، شیون‌کنندگان زن.

التوايچر ج: ۱ ناچرة و ۲ نچيرة.

التوايچس ج: ناچس.

التوايچل ۱ ناچلة. ۲ شمشیرهایی که از کثرت

استعمال لبه آنها رفته و ساییده شده است.

التوايچی و توايچ ج: ناچية.

التوايچد و التوايچدة ف مع ج: ناخذ (ناخدا).

التوايچر ج: ناچرة.

التوايدر ۱ ج: نايزة. ۲ «الكلام»: سخنان عجیب و

نامعهود و نامأنوس. و ۳ «الكلام»: سخنان بسیار

فصیح و دلنشین.

التوايدس ج: نايديس «رماح»: نیزه‌های برهم خورنده.

التوايدل ج: نؤدل.

التوايدم ج: نايدمة - ندم و نيم و ندم.

التوايده ۱ ج: نايدهة. ۲ مواييع، امور و چیزهای بازدارنده.

التوايدي و توايد ج: ۱ نايدی و ۲ نايدية. ۳

پیشامدهای سخت، حوادث. ۴ ناحیه‌ها، نواحی، کرانه‌ها. ۵ «التوى»: آنچه از هسته خرما هنگام کوفتن و خرد کردن پراکنده شود. ۶ «ايال توايد»: شتر رمنده و سرکش.

التواير: ۱ مص ناز. ۲ زن پاکدامن و گریزان از تهمت.

التوايرج ج: نؤزج.

التواير: ۱ مص ناز. ۲ گریختن و دور شدن از تهمت، پرهیز از بدنامی.

التوايرع ج: نازعة. و سوسه‌کننده‌ها که آدمی را به تباهی کشاند.

التوايرغ ج: نازفة.

التوايرف ج: نازف و نازفة.

التوايرل ج: نازلة.

التوايري و تواير ج: نازية.

التوايس: ۱ «العنكبوت»: تار عنكبوت. ۲ «الدخان»:

دوده که از سقف طاقچه بالای چراغ موشی یا فتیله‌ای یا پیه‌سوز و مانند آن فرو آویخته باشد.

التوايسة: گیسوی لرزان و تاب‌خورنده.

التوايسي: نوعی انگور سفید دانه گرد با خوشه‌هایی دراز و پُر دانه و لرزان که مویزی بسیار نیکو دارد.

التوايسير ج: ناسور.

التوايشی ج: ناشية.

التوايشر ج: ناشرة. رگها و پیه‌های درون بازو.

التوايشز ج: ناشرة.

التوايشط ج: ناشطة. مسائل فرعی و جدا شده از موضوعی مهم و اصلی.

التوايشغ ج: ناشغة.

التوايشل ج: ناشلة.

التوايصب ج: ۱ نايصب و ۲ نايصيت.



| | |
|--|--|
| النواصیح ج: ناصحة. «غَبُوثٌ» : بارانهای پیاپی. | النواصیح ج: ناصحة. «غَبُوثٌ» : بارانهای پیاپی. |
| النواصیر ج: ناصر. | النواصیر ج: ناصر. |
| النواصیح ج: ناصح (معانی ۲-۵). | النواصیح ج: ناصح (معانی ۲-۵). |
| النواصیف ج: ناصفة. | النواصیف ج: ناصفة. |
| النواصی و نواصی ۱ ج: ناصیة. ۲ «الناس»: اشراف و بزرگان. | النواصی و نواصی ۱ ج: ناصیة. ۲ «الناس»: اشراف و بزرگان. |
| النواصیر ج: ناصور. | النواصیر ج: ناصور. |
| النواضح ج: ناضحة. (معانی ۲-۴). | النواضح ج: ناضحة. (معانی ۲-۴). |
| النواضیر ج: ناضیر (معانی ۲-۵). | النواضیر ج: ناضیر (معانی ۲-۵). |
| النواض ج: ناض (معانی ۲-۴). | النواض ج: ناض (معانی ۲-۴). |
| النواطِب ۱ ج: ناطِبة. ۲ (به صیغه جمع): پارچه‌پاره‌ها که در پالان کنند و برهم فشارند. | النواطِب ۱ ج: ناطِبة. ۲ (به صیغه جمع): پارچه‌پاره‌ها که در پالان کنند و برهم فشارند. |
| النواطِح ج: ناطح و ناطحة. | النواطِح ج: ناطح و ناطحة. |
| النواطِق ج: ناطقة. | النواطِق ج: ناطقة. |
| النواطل ج: ناطل. | النواطل ج: ناطل. |
| النواطِیر ج: ناطور. | النواطِیر ج: ناطور. |
| النواظِر ج: ۱ ناطِر. و ۲ ناطِرة. ۳ (به صیغه جمع): رگهایی در سر پیوسته به چشمها که آب بینایی (ماء البصر) در آنهاست. | النواظِر ج: ۱ ناطِر. و ۲ ناطِرة. ۳ (به صیغه جمع): رگهایی در سر پیوسته به چشمها که آب بینایی (ماء البصر) در آنهاست. |
| النواظِم ۱ ج: ناطِمة. ۲ سوراخهایی که آب سدها و جز آنها را با باز و بسته شدن تنظیم و خارج می‌کند. | النواظِم ۱ ج: ناطِمة. ۲ سوراخهایی که آب سدها و جز آنها را با باز و بسته شدن تنظیم و خارج می‌کند. |
| النواظِیر ج: ناطور و ناطورة. | النواظِیر ج: ناطور و ناطورة. |
| النواعِب ج: ناعِبة. | النواعِب ج: ناعِبة. |
| النواعِج ج: ناعِجة. | النواعِج ج: ناعِجة. |
| النواعِیس ج: ناعِسة - نَعَس. | النواعِیس ج: ناعِسة - نَعَس. |
| النواعِیش ج: ناعِشة - نَعَش. | النواعِیش ج: ناعِشة - نَعَش. |
| النواعِط ج: ناعِط. (معنی ۲). | النواعِط ج: ناعِط. (معنی ۲). |
| النواعِم ج: ناعِمة. | النواعِم ج: ناعِمة. |
| النواعِیر ج: ۱ ناعور. و ۲ ناعورة. | النواعِیر ج: ۱ ناعور. و ۲ ناعورة. |
| النواعِض ج: ناعِض (معانی ۲-۴). | النواعِض ج: ناعِض (معانی ۲-۴). |
| النواعِی و نواعِج ج: ناعِية. | النواعِی و نواعِج ج: ناعِية. |
| النواثِ ج: ناثِة - نَفَث. | النواثِ ج: ناثِة - نَفَث. |
| النوافِج ج: نافیجة. | النوافِج ج: نافیجة. |
| النوافِخ ج: نافیخ - نَفَخ. | النوافِخ ج: نافیخ - نَفَخ. |
| النواذِ ج: نافیذة. | النواذِ ج: نافیذة. |
| النواذِر ج: نافیزة. | النواذِر ج: نافیزة. |
| النواذِر ج: نافیزة (نافیزة معروفتر است، اقم): دستها و پاهای ستور (منت). | النواذِر ج: نافیزة (نافیزة معروفتر است، اقم): دستها و پاهای ستور (منت). |
| النوافِیس ج: نَفَساء. | النوافِیس ج: نَفَساء. |
| النوافِیش ج: نَفَاش و نَفِیش و نَفَش. «جِمالٌ أو غَنَمٌ» : شتران و گاو و گوسفندهایی که شب‌هنگام و بدون چوپان بچرند. | النوافِیش ج: نَفَاش و نَفِیش و نَفَش. «جِمالٌ أو غَنَمٌ» : شتران و گاو و گوسفندهایی که شب‌هنگام و بدون چوپان بچرند. |
| النوافِط ج: نافیطة. | النوافِط ج: نافیطة. |
| النوافِع ج: نافیعة. | النوافِع ج: نافیعة. |
| النوافِیق ج: ۱ نافیقاء. و ۲ نافیقة. | النوافِیق ج: ۱ نافیقاء. و ۲ نافیقة. |
| النوافِیل ج: ۱ نافیلة. و ۲ نوافِلة. | النوافِیل ج: ۱ نافیلة. و ۲ نوافِلة. |
| النوافِیر ج: نافیور. | النوافِیر ج: نافیور. |
| النواقب ج: ناقِبة. | النواقب ج: ناقِبة. |
| النواقر ج: ۱ نافر. و ۲ ناقرة. | النواقر ج: ۱ نافر. و ۲ ناقرة. |
| النواقر ج: ناقرة، دست و پای ستور - نوافِر. | النواقر ج: ناقرة، دست و پای ستور - نوافِر. |
| النواقص* ج: ناقِصة. | النواقص* ج: ناقِصة. |
| النواقل ج: ناقِلة. | النواقل ج: ناقِلة. |
| النواقِیر ج: نافیور. | النواقِیر ج: نافیور. |
| النواقِیس ج: ناقوس. | النواقِیس ج: ناقوس. |
| النواکِب ج: ناکِبة - نَكَب و نِکَب. | النواکِب ج: ناکِبة - نَكَب و نِکَب. |
| النواکِز ج: ناکِز. | النواکِز ج: ناکِز. |
| النواکِیس ج: ناکِیس (شادّ و نادر است). | النواکِیس ج: ناکِیس (شادّ و نادر است). |
| النوال: ۱ مص نالٌ ش. ۲ بخشش، عطا، دهش - نوالَة (معنی ۳). ۳ بهره، نصیب. ۴ صواب، درست. ۵ «س» ک أن تفعل کذا: شایسته‌توست که چنین کنی. | النوال: ۱ مص نالٌ ش. ۲ بخشش، عطا، دهش - نوالَة (معنی ۳). ۳ بهره، نصیب. ۴ صواب، درست. ۵ «س» ک أن تفعل کذا: شایسته‌توست که چنین کنی. |
| النوالَة: ۱ مص نالٌ ش. ۲ مؤنث نوال. ۳ غذایی که برای مهمان فراهم کنند. | النوالَة: ۱ مص نالٌ ش. ۲ مؤنث نوال. ۳ غذایی که برای مهمان فراهم کنند. |
| النوام: ۱ خواب. ۲ [پزشکی]: بیماری خواب که ناقل میکروب آن مگس تسه تسه است. | النوام: ۱ خواب. ۲ [پزشکی]: بیماری خواب که ناقل میکروب آن مگس تسه تسه است. |
| النوامِر ج: نامِر. | النوامِر ج: نامِر. |

* در تداول عاثة فارسی به خطا بجای نفاص که جمع نفاصة است، بکار می‌رود. مؤلف.

النُّوَامِلُ ج: نامله.
النُّوَامِي وَ نوام ج: نایمه.
النُّوَامِيرُ ج: نامور.
النُّوَامِينُ ج: ناموس.
النُّوَاهِتُ ج: ناهت.
النُّوَاهِدُ ج: ۱. ناهد. و ۲. ناهدّه.
النُّوَاهِضُ ج: ۱. ناهض. و ۲. ناهضة.
النُّوَاهِقُ ج: ۱. ناهق. و ۲. ناهقه. ۳. «سُ الحمار»: گلوی الاغ که نعره از آنجا درآید. ۴. اطراف پوزه ستور «التاهقان، ناهق (معنی ۳).
النُّوَاهِلُ ج: ناهله. ۲. شتران گرسنه.
النُّوَاهِي وَ نَوَاهٍ ج: ناهیه.
النُّوَاهِيرُ ج: ناهور.
النُّوَاوِيرُ ج: نُوَار.
النُّوَاوِيسُ ج: ناؤوس.
النُّوَبُ ۱. مص ناب. ۲. ج: نایب، نمایندگان. ۳. نزدیکی فاصله. ۴. مسافت یک شبانه روز راه. ۵. نیرو، توانایی. ۶. بر جای کسی ایستادن، نیابت، نوبتی کاری.
النُّوَبُ ج: نُوبَةٌ.
النُّوَبَةُ ۱. نوبت، دُور، پاس، بار، مرتبه «جاءت الحارس سُه»: نوبت و پاس نگهبان فرا رسید. ۲. فرصت، مجال، هنگام. ۳. دولت، حکومت. ۴. گروهی مردم. ۵. [پزشکی]: ساعت و هنگام آمدن تب نوبه، موعد عودت تب. و ۶. بیماری و عارضه‌ای که ناگهان عضو یا اعضای بدن بدان دچار شوند «سُ قلبیة»: حمله قلبی. «سُ عصبیة»: حمله عصبی یا سکنه مغزی.
النُّوَبَةُ ۱. بلا و سختی، حادثه ناگوار و دشوار. ج: نُوبٌ.
۲. سودانیان ساکن سرزمین «نوبه».
النُّوَبَاتُ: کوتاه‌قد، کوتوله. ج: نُوَابَتِي (اقم).
النُّوَبَةُ مع [موسیقی]: علامات و الفبای نگارشی و صوتی موسیقی، نُت (المو).
Note (E, F)
النُّوَبَاتُونُ مع [فیزیک]: ذراتی ریز در اتم که فاقد بار الکتریکی هستند، نوترون.
Neutron (E, S)
النُّوَبَتِي لات مع. ۱. ملوان، دریانورد. ج: نُوَابَتِي. ۲.

نوعی صدف دریایی معروف به بخار، صدف نُوتیل.
النُّوُجُ: ۱. مص ناخ. ۲. موج هوا. واحد آن نُوُجَةٌ است.
النُّوُجَةُ: ۱. واحد نُوُج. ۲. مصدر مَرّه از ناخ، یک بار وزش باد. ۳. گردباد. ج: نُوُج.
النُّوُوحُ: ۱. مص ناخ. ۲. زنانی که در عزاداریها زاری و شیون کنند، زنانی که برای نوحه خوانی و ماتم‌سرایی بر سر مرده گرد آیند.
النُّوُوحُ ج: نایحه.
النُّوُوحَةُ: ۱. مصدر مَرّه از ناخ. ۲. شیون و ناله برای مرده، نوحه. ۳. نیرو، قدرت «نایحه (لس)».
النُّوُوحَةُ: ۱. مصدر مَرّه از ناخ. ۲. ماندن در جایی، اقامت.
نُودَلٌ نُودَلَةٌ: ۱. از پیری سست و لرزان شد. ۲. ~ خُصِيَتاه: بیضه‌های او آویخته و فروهشته شد.
النُّودَلُ: ۱. چیز آویخته و فروهشته، آویزان. ۲. پستان. ج: نُودَلٌ.
النُّورُ: مردمانی که همواره در حال کوچند. گویند اصل آنان از هند بوده و سپس در قفقاز و اروپای شرقی زیستگاهی یافته‌اند اما تابعیت هیچ کشوری را ندارند و در سراسر جهان پراکنده‌اند و به مشاغلی از قبیل غربال‌بندی و فالگیری می‌پردازند، کوچی، کولی، لولی، دوره‌گرد، قِرشمال، غربال‌بند، جیپسی. در عربی به نام رَحَالَةٌ وَ قَجْرٌ وَ مَجْرٌ نیز شهرت دارند و در جهان هر جا به نامی خوانده می‌شوند.
Gypsies, Tramps (E), Vagabond (E, F), Bohémiens (F)
النُّورُ: ۱. مص ناز. ۲. گل، شکوفه. ۳. گل سفید. ج: أنوار. واحد آن نُورَةٌ است.
النُّورُ ۱. ج: نُورٌ. ۲. روشنایی. ۳. [فیزیک]: امواج مغناطیسی که به دیده شدن چیزها کمک می‌کنند. ج: أنوار و نیوران. ۴. لقب حضرت مسیح (ع). ۵. لقب رسول اکرم محمد بن عبدالله (ص). ۶. بسیار دانشمند، علامه. ۷. نشان، اثر. ۸. آنچه چیزها را آشکار و روشن می‌گرداند. ج: نُورَةٌ. ۹. بلندی و زیبایی سبزه و درخت.



النُّورُ

۱۰. نام سورة بیست و چهارم قرآن مجید. ۱۱. [در مسیحیت] «سبت سیه»: روز شنبه پیش از عید فصیح مسیحیان.

النوراستینیا مع: فروریزی عصبی، اغتشاش و اختلال ذهنی و روانی (المو). Neurasthenia (E) **النُوْرَة**: ۱. مصدر مَرَه از نَارَ ش. ۲. واحد نُوْر، یک گُل، یک شکوفه.

النُوْرَة ج: نُور (معانی ۶-۸).

النُوْرَة: ۱. علامت، نشان و داغ ستور. ۲. آهک. ۳. نوره، واجبی برای از بین بردن موهای زائد بدن.

نُوْرَج نُوْرَجَة: ۱. پیش آمد و پس رفت، جلو و عقب رفت. ۲. - فی الکلام: سخن چینی و خبرگشی کرد.

النُوْرَج: ۱. بیل یا تیغه گاواهن. ۲. ف معرَب نُوْرَه: چوب خرمنکوب. ۳. خرمنکوب آهنین باشد یا چوبین. ۴. ماشین خرمنکوب. (جدید). ج: نُوْرَج.

النُوْرَس: پرنده‌ای ماهیخوار از تیره پرده‌پایان درازپَر که دسته‌جمعی بر روی آب پرواز می‌کند و به شکار ماهی می‌پردازد، مرغ نوروژی - زَمَج المای.

النُوْرُوْز ف مع: عید نوروژ - نُوْرُوْز.

النُوْرُی: ۱. واحد نُوْر، یک فرد کولی، یک کوچی. ۲. یک دوره گرد، یک ولگرد. ۳. دزد، جیب‌بُر.

النُوْشَادِر ف مع: نشادر.

النُوْص: ۱. مص. ۲. فرار، گریز، گریختن، در رفتن. ۳. خَر وحشی. گورخر (لا، الر). ۴. بخشنده‌گی، کرم، جوانمردی. ج: اَنُوْاص.

النُوْصَة: ۱. مصدر مَرَه از ناص. ۲. شست‌وشوی بدن با آب و جز آن. ۳. چیزی را شستن و آب کشیدن.

النُوْص: ۱. مص ناص ش. ۲. جایی که آب از آن بیرون آید، سرچشمه، مظهر قناعت و مانند آن. ۳. دَرَه، وادی.

۴. پیوند میان دَم و پشت شتر. ۵. استخوان دَم، دَمغازه، استخوان دنبالچه. ۶. جای بلند. ج: اَنُوْاص و اَنُوْاص.

النُوْط: ۱. مص ناط ش. ۲. آنچه بیاویزند، چیز آویخته، آویزان کردنی. ۳. بسته و سرباری که میان دولنگه باربر



النورس



النورس

پشت ستور نهند. ۴. توشه‌دان یا سبده کوچک که در آن خرما یا بعضی تنقلات نهند و کنار جهاز شتر یا کجاوه و مانند آن آویزند، ساک و کیف دستی آذوقه مسافر (جدید). ۵. نشان، نشان افتخار یا شایستگی یا تشریفاتی، مدال که بر سینه آویزند. ج: اَنُوْاط و نِیَاط.

النُوْطَة: ۱. مصدر مَرَه از ناط. ۲. چینه‌دان مرغان، حوصله مرغ. ۳. [دامپزشکی]: آماسی در درون گردن و سینه یا بیخ ران شتر. و ۴. غده‌ای گشوده در شکم شتر. ۵. جایی بلندتر از سطح آب که میان آن درخت و کناره‌های آن خالی از درخت باشد، جزیره گونه‌ای میان آبی کم‌ژرفا. ۶. کینه، دشمنی.

النُوْع: ۱. مص ناع ش. ۲. گونه، قسم، نوع، جنس، دسته‌ای مشابه‌الاجزاء از هر چیز. ۳. [منطق]: کلی‌ای که بر ذاتهای متعدّد که حقیقتی واحد و مشترک دارند دلالت کند، مانند نوع انسان و نوع اسب و جز آن. ۴. [در تقسیم‌بندی زیست‌شناسی]: افرادی مشابه که از یکدیگر یا جدی مشترک تولّد یافته‌اند. جنس شامل تمام انواع است. ج: اَنُوْاع.

النُوْع: تشنگی «رماه ب - و الجوع»: او را گرفتار تشنگی و گرسنگی کرد.

النُوْعَان: تکان خوردن شاخه درخت.

النُوْعَة: ۱. مصدر مَرَه از ناع. ۲. میوه تر و تازه.

النُوْف: ۱. مص ناف ش. ۲. کوهان بلند. ۳. انتهای دَم. ۴. پایین دامن. ۵. آواز، صدا. ۶. آواز گفتار. ج: اَنُوْاف.

النُوْفِر مع: نیلوفر آبی، نیلوفر زرد. Nufar (F)

النُوْفَل: ۱. شغال. ۲. گفتار نر (الر). ۳. بخشش، عطا، دهش. ۴. دریا. ۵. جوان زیبا. ۶. مرد بسیار بخشنده، راد. ج: نُوْفَلون.

النُوْفَلَة: ۱. مؤنث نُوْفَل. ۲. نمکدان. ج: نُوْافِل.

نُوْفَمِیر لا ت مع: ماه نوامبر، یازدهمین ماه رومی - تشرین‌الثانی.

نُوْقَ ش نُوْقَا: سفید و اندکی سرخ بود، سفید و سرخ کم‌رنگ بود.

النُوْق: ۱. مص نوق ش. ۲. رنگ سفیدی که اندکی به

فرورفتگی چانه کودک، چاه زرخندان. ج: نونات.

النَّوَّةُ : ۱. مص ناة ش. ۲. پایان چیزی.

النَّوْهَةُ : ۱. مصدر مَرَه از ناه. ۲. یک وعده غذا خوردن در شبانه روز.

النَّوْهَةُ : نیروی تن، قوت بدن.

النَّوُّ : طوفانی بودن و آشفتگی دریا یا هوا.

النُّومُ : مع: گوزن یال دار، نَو، گُتو، آهوی کاب.

Connochaetes (S) , Genu (E)

النَّوَاءُ : ۱. خرما فروش. ۲. فروشنده هسته خرما.

نَوَّار : ماه آيار، پنجمین ماه رومی، ماه مه یا می.

النَّوَّار : بسیار درخشان و پر نور. مؤ: نَوَّارَة.

النَّوَّابُ ج: نایب (معانی ۱ - ۴).

النَّوَّار : شکوفه، واحد آن نَوَّارَة : یک شکوفه است. ج: نَوَّارِین.

النَّوَّارَة : ۱. مؤنث النَّوَّار. ۲. نورافکن، پروژکتور.

النَّوَّارَة : واحد نَوَّار. یک شکوفه.

النَّوَّاس : فروهسته، لرزان و سست.

النَّوَّاسَة : ۱. چراغ موشی، چراغ نفتی فتیله‌ای بی‌لوله.

۲. بیه‌سوز، فتیله‌ای آغشته به روغن چراغ یا نفت که در کاسه‌ای گذارند یا در کاسه روغن ریزند.

النَّوَّاق : شخص کارآزموده که مردم در کارها و گرفتاری‌هایشان روی بدو آورند، اصلاح‌کننده و ترتیب‌دهنده کارها و آشفتگیها.

النَّوَّام ج: نایم.

نَوَّبٌ تَنْوِیباً (ن و ب) ه: به او نوبت داد، برای او نوبت معین کرد.

النَّوَّح ج: نایح.

نَوَّحٌ تَنْوِیْحاً (ن و ح) اللّهُ الْأَرْضَ طَرَوْقَةً لِلْمَاءِ: خدا به زمین توانایی نگهداشتن آب را داد.

نَوَّزٌ تَنْوِیزاً (ن و ر) ۱. الشیء: آن چیز روشن و تابان شد. ۲. - الصبیح: سپیده دمید و روشنایی آن آشکار شد. ۳. - المصباح: چراغ را روشن کرد. ۴. - له: برای او روشنایی فراهم آورد. ۵. - الشجر: درخت (نَوْر) شکوفه کرد، گل برآورد. ۶. - الزرع: زراعت و کشت

سرخ‌باز بزند.

النَّوَّق ج: ناقه.

النَّوْقَة : ۱. مصدر مَرَه از نَوَّق. ۲. مهارت و استادی و دانایی در هر کاری.

نَوَّكٌ - نَوَّكاً و نَوَّكاً و نَوَّكَةً: گول و کم‌خرد شد، از او نادانی و کودنی و ناتوانی سر زد.

النَّوَّك : گولی، کم‌خزیدی، کودنی، ناتوانی.

النَّوَّك ج: نَوَّكاء.

النَّوَّكاء : مؤنث آنوَك، زن گول و کودن و کم‌خزد.

النَّوَّكِي ج: آنوَك، زن گول و کودن و کم‌خزد.

النَّوَّل : ۱. مص نال ش. ۲. دَره‌ای که آب در آن روان باشد. ۳. چوب یا محوری که بافنده بخش بافته شده پارچه را بر آن پیچد، نَوَّرِد پارچه‌بافی، نَوَّرِد نَساجی. ج:

أَنوَال. ۴. کرایه کشتی. ۵. - سَك أَنْ تَفْعَل كَذَا: شایسته است که چنین کنی.

النَّوَّلَاء ج: نَوَّلِل.

النَّوَّلَة : ۱. مصدر مَرَه از نال. ۲. بوسه. ۳. بخشش و نیکی و عطایی که به دست آید - نَوَال (معنی ۲).

النَّوْم : ۱. مص نام. ۲. خواب، خفتن. ۳. ج: نائم، گروه خفتگان. ۴. - مَفْتَطِیْسِي: خواب مغناطیسی، هیپنوتیزم.

النَّوْم : بسیار خوابنده، پرخواب.

النَّوْمَان : گیاهی علفی و صحرایی از تیره گیاهی نبات شیخ که مشهورترین انواع آن «النَّوْمَانُ الْأَمْرَد» است و از آنجا که برای درمان فتق بکار می‌رود به آن حشیشة الفتق گویند، نبات شیخ.

النَّوْمَانِيَات [گیاه‌شناسی]: تیره گیاهی نبات شیخ.

النَّوْمَة : ۱. بسیار خوابنده، پرخواب. ۲. غافل، بی‌خبر، ناآگاه. ۳. بی‌اعتبار، گمنام.

النَّوْن : ۱. یکی از حروف هجاء و حروف زائد عربی در کلمات مزیدفیه، نون. ج: نونات. ۲. ماهی. ۳. لبة شمشیر. ۴. دوات. ج: آنوان و نینان.

النَّوْنَة : ۱. ماهی، یک ماهی. ۲. کلمه صواب و درست که برای تأیید صحت و درستی چیز بکار می‌رود. ۳.



النَّوَّر



النَّوَّارَة



النَّوْمَان

رسید. ۷. - التَّمَرُ : میوه هسته‌دار شد، هسته در آن پیدا شد. ۸. - المرأةُ : زن را از تهمت دور داشت. ۹. - علیه الأَمْرُ : کار را بر او آمیخته و مُشْتَبَه گرداند و با او رفتاری چون رفتار «نوره ساحره» زنی جادوگر و اهل چشم‌بندی کرد، او را گیج و افسون‌زده کرد. ۱۰. - الأَمْرُ : موضوع را روشن و آشکار گرداند (از اضداد). ۱۱. - اللّهُ قلبه : خدا دل او را به نور حق و رستگاری روشن کرد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و س) ۱. بالمكان : در آنجا مقیم شد، اقامت گزید. ۲. - التَّمَرُ : خرما آغاز به رسیدن کرد و سر یا کناره‌های آن سیاه شد. ۳. - الشیء : آن چیز را آویخت و جنبان ساخت، آن را به نَوَسان درآورد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ض) التَّوْبُ بالصَّيغِ : پارچه یا جامه را رنگ کرد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ط) ۱. الشیء : آن چیز را آویخت. ۲. - القربةُ : مشک را سنگین کرد و برای روغن‌مالی آویخت. ۳. «أبطأ حتى - الروح» : چندان درنگ کرد که او را خسته و دلتنگ کرد، روحیه‌اش را متزلزل کرد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ع) ۱. الشیء : آن چیز را گوناگون و متنوع کرد، جور و اجور کرد، دسته‌بندیهای مختلف کرد. ۲. - التَّوْبُ بالصَّيغِ : باد به آن چیز خورد و آن را تکان داد، آن را جنباند. ۳. - الشیء : آن چیز را آویخت و به نَوَسان درآورد و همچنان جنبان رها کرد. ۴. - العَصْنُ : شاخه تکان خورد، به جنبش درآمد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ق) ۱. الجَمَلُ : شتر را رام و راهوار ساخت و نیکو پرورش داد. ۲. - النخلُ : خرما را گردافشانی و تلقیح کرد، گشنی داد. ۳. - الشیء : آن چیز را مرتب و ردیف‌بندی کرد، با نظم و ترتیب در چند ردیف یا صف قرار داد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ل) ۱. ه : به او بخشش کرد، عطایی داد. ۲. - معروفه : خیرش را نصیب او کرد، به او بخشش و عطا کرد. ۳. - علیه بشیء : به او چیزی داد، چیزی را به او بخشید.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و م) ۱. ه : او را خواباند. ۲. - بسیار خوابید، زیاد خُفت، در خوابیدن زیاده‌روی کرد. ۳. - الجمالُ : شتران مردند، به خواب ابد رفتند. السَّوْمُ ۱. ج : نایم. و ۲. نایمه. ۳. مرد بسیار خواب، پَرخواب.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ن) ۱. نونا : حرف نون را نوشت. ۲. - الكلمهُ : آن کلمه را تنوین داد، آن را دوزبَر یا دوزیر یا دوپیش داد و منصوب یا مجرور یا مرفوع نگاشت یا تلفظ کرد. ۳. - الحدیدهُ أو نحوها : تکه آهن و مانند آن را به شکل حرف نون خمیده ساخت، به آن شکل نون داد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ه) ۱. الشیء : آن چیز را بلند کرد، برداشت، بالا برد. ۲. - الرجلُ : آن مرد را بلندآوازه و مشهور و گرمای ساخت. ۳. - باسمه : نام او را بزرگ داشت و ستود. ۴. - به : او را با آواز بلند فرا خواند، به آواز بلند او را صدا کرد. ۵. - بالحديث أو نحوه : سخن و مانند آن را به آواز بلند به او اظهار و بیان کرد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. حاجته : نیاز او را برآورده ساخت، حاجتش را رفع کرد. ۲. - ه : کار خود را به اراده و تصمیم او سپرد. ۳. - التمرهُ : خرما هسته بست، هسته‌دار شد. ۴. هسته را دور انداخت.

السَّوَوِي : منسوب به نواة، هسته‌ای. «سلاح - سلاح» : هسته‌ای، سلاح اتمی. مؤ : نَوَوِيَّة. السَّوَوِيَّة : ۱. مؤنث نَوَوِي. ۲. میوه هسته‌دار مانند هلو و زردآلو و گوجه. ۳. «حُرُوبٌ - جنگهای اتمی، جنگهای هسته‌ای.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. نواة و نِيَّة و نِيَّة : آن چیز را قصد کرد، نیت و آهنگ آن کرد. «- السفره» : آهنگ سفر داشت. ۲. - منزلاً بكذا : قصد فلان منزل داشت. ۳. - ه اللّهُ : خدا او را نگهداشت (یا به صیغه دعا) : خدایش نگهدار باد!

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. من مکان‌ها : از آنجا دور شد و به جایی دیگر نقل مکان کرد. ۲. - النواة : هسته را دور انداخت. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ت

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و س) ۱. بالمكان : در آنجا مقیم شد، اقامت گزید. ۲. - التَّمَرُ : خرما آغاز به رسیدن کرد و سر یا کناره‌های آن سیاه شد. ۳. - الشیء : آن چیز را آویخت و جنبان ساخت، آن را به نَوَسان درآورد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ض) التَّوْبُ بالصَّيغِ : پارچه یا جامه را رنگ کرد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ط) ۱. الشیء : آن چیز را آویخت. ۲. - القربةُ : مشک را سنگین کرد و برای روغن‌مالی آویخت. ۳. «أبطأ حتى - الروح» : چندان درنگ کرد که او را خسته و دلتنگ کرد، روحیه‌اش را متزلزل کرد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ع) ۱. الشیء : آن چیز را گوناگون و متنوع کرد، جور و اجور کرد، دسته‌بندیهای مختلف کرد. ۲. - التَّوْبُ بالصَّيغِ : باد به آن چیز خورد و آن را تکان داد، آن را جنباند. ۳. - الشیء : آن چیز را آویخت و به نَوَسان درآورد و همچنان جنبان رها کرد. ۴. - العَصْنُ : شاخه تکان خورد، به جنبش درآمد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ق) ۱. الجَمَلُ : شتر را رام و راهوار ساخت و نیکو پرورش داد. ۲. - النخلُ : خرما را گردافشانی و تلقیح کرد، گشنی داد. ۳. - الشیء : آن چیز را مرتب و ردیف‌بندی کرد، با نظم و ترتیب در چند ردیف یا صف قرار داد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ل) ۱. ه : به او بخشش کرد، عطایی داد. ۲. - معروفه : خیرش را نصیب او کرد، به او بخشش و عطا کرد. ۳. - علیه بشیء : به او چیزی داد، چیزی را به او بخشید.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و م) ۱. ه : او را خواباند. ۲. - بسیار خوابید، زیاد خُفت، در خوابیدن زیاده‌روی کرد. ۳. - الجمالُ : شتران مردند، به خواب ابد رفتند. السَّوْمُ ۱. ج : نایم. و ۲. نایمه. ۳. مرد بسیار خواب، پَرخواب.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ن) ۱. نونا : حرف نون را نوشت. ۲. - الكلمهُ : آن کلمه را تنوین داد، آن را دوزبَر یا دوزیر یا دوپیش داد و منصوب یا مجرور یا مرفوع نگاشت یا تلفظ کرد. ۳. - الحدیدهُ أو نحوها : تکه آهن و مانند آن را به شکل حرف نون خمیده ساخت، به آن شکل نون داد.

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ه) ۱. الشیء : آن چیز را بلند کرد، برداشت، بالا برد. ۲. - الرجلُ : آن مرد را بلندآوازه و مشهور و گرمای ساخت. ۳. - باسمه : نام او را بزرگ داشت و ستود. ۴. - به : او را با آواز بلند فرا خواند، به آواز بلند او را صدا کرد. ۵. - بالحديث أو نحوه : سخن و مانند آن را به آواز بلند به او اظهار و بیان کرد. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. حاجته : نیاز او را برآورده ساخت، حاجتش را رفع کرد. ۲. - ه : کار خود را به اراده و تصمیم او سپرد. ۳. - التمرهُ : خرما هسته بست، هسته‌دار شد. ۴. هسته را دور انداخت.

السَّوَوِي : منسوب به نواة، هسته‌ای. «سلاح - سلاح» : هسته‌ای، سلاح اتمی. مؤ : نَوَوِيَّة. السَّوَوِيَّة : ۱. مؤنث نَوَوِي. ۲. میوه هسته‌دار مانند هلو و زردآلو و گوجه. ۳. «حُرُوبٌ - جنگهای اتمی، جنگهای هسته‌ای.

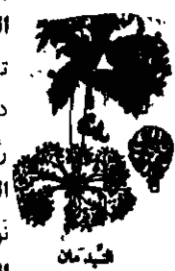
نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. نواة و نِيَّة و نِيَّة : آن چیز را قصد کرد، نیت و آهنگ آن کرد. «- السفره» : آهنگ سفر داشت. ۲. - منزلاً بكذا : قصد فلان منزل داشت. ۳. - ه اللّهُ : خدا او را نگهداشت (یا به صیغه دعا) : خدایش نگهدار باد!

نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ۱. من مکان‌ها : از آنجا دور شد و به جایی دیگر نقل مکان کرد. ۲. - النواة : هسته را دور انداخت. نَوَسْ تَنوِيسَا (ن و ی) ت

- النَّاقَةُ: ماده شتر فربه شد.
- نَوَى - نَيْبَةً وَنَوَى (ن و ی): ۱. به تلخی و افسردگی ناشی از دوری و هجران و جدایی پی برد، تلخی و مرارت هجران را دریافت. ۲. ت النَّاقَةُ: ماده شتر پس از لاغری فربه و پُر پیه شد.
- النَّوَى وَنَوَى ۱. ج: نَوَاة. ۲. مصد نَوَى. ۳. دوری، جدایی. ۴. جهت و سمتی که بدان روی آورند، آن سوی که مسافر از دور و نزدیک روی بدان آرد مانند مگه و بیت‌الله‌الحرام (مؤنث است). ۵. خانه. ۶. هسته‌های خرما (مذکر و مؤنث بکار می‌رود). ۷. استقرّ - القوم بموضع كذا: مردم در فلان جا اقامت گزیدند. ج: أَنْوَاءٌ وَنَوَى.
- النَّوَيْرَةُ: مُصَفَّرٌ نَارٌ، آتش خُرد، اندکی آتش.
- النَّوَيْصُ: ۱. مصد ناص. ۲. نیروی حرکت، توان جنبش (ما به -): قدرت حرکت ندارد.
- النَّوَيْعُ: ۱. مُصَفَّرٌ نَوْعٌ. ۲. [زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی و طبقه‌بندی عناصر و موجودات]: زیرمجموعه نوع، شاخه‌ای فرعی و کوچک از یک نوع.*
- Subspecies (B)
- النَّوِيلُ: بسیار بخشنده و عطاکننده، صاحب نوال بسیار و سفره گسترده برای همگان. ج: نَوَالٌ.
- النَّوِيمُ: ۱. نادان، کودن، گندهوش، خفته دل، کم‌خزد. ۲. گمنام. ج: نَوَامٌ.
- النَّوَى ۱. ج: نَوَى. ۲. افسرده و دلتنگ از دوری و جدایی، پی‌برده به درد و تلخی هجران. ۳. فربه و پُرگوشت شده پس از لاغری و نزاری. ۴. دوست و هماهنگ و هم‌فکر و نیت. آن که نیتش با نیت دوستش یکی باشد. ۵. همسفر، هم‌مقصد و هدف. ج: نَوَاءٌ وَنَوَايَا.
- النَّوَى وَ النَّوَى ج: نَوَى وَ جِج نَوَاة.
- النَّوَى: ۱. گوشت نپخته، گوشت خام. ۲. شیر ترش، ماست. ج: أَنْبَاء.
- النَّوِيَابَةُ: ۱. کار نایب، شغل نمایندگی، نیابت، جانشینی، قائم‌مقامی. ۲. نمایندگی مجلس، وکالت مجلس قانونگذاری.
- النَّوِيَابِيُّ: ۱. منسوب به نیابة. ۲. المجلس -: مجلس نمایندگان، مجلس شورای پارلمان.
- النَّوِيَاخَةُ: ۱. کار نوحه‌خوان، نوحه‌خوانی، نوحه‌سرایی. ۲. مزد نوحه‌خوان.
- النَّوِيَارِبُ ج: نَيَّرِب.
- النَّوِيَارِجُ ج: نَيَّرِج.
- النَّوِيَارِزِبُ ج: نَيَّرِزِب.
- النَّوِيَارِزِقُ ج: نَيَّرِزِق.
- النَّوِيَارِزِكُ ج: نَيَّرِزِك.
- النَّوِيَايِسِبُ ج: نَيَّيْسِب.
- النَّوِيَايِطُ ج: نَوُط. ۲. مصد ناطط. ۳. قلب، دل. ۴. [تشریح]: رگی سبتر پیوسته به قلب که چون پاره شود آدمی بی‌درنگ بمیرد. و ۵. رگی زیر دو تندی پشت، عِرق النَّاطِط. ۶. جای آویختن هر چیز، بویژه کمان و مشک یا قمقمه آب جنگاوران سوار بر زمین اسب و مانند آن. ۷. دوری راه در زمینی پهناور. ج: أَنْوُطَةٌ وَ نَوُط. ۸. [کیهان‌شناسی]: دو ستاره که قلب صورت فلکی عقرب میان آن دو واقع است.
- النَّوِيَايِطِلُ ج: ۱. ناطط و ناطيل (معاني ۲ - ۶). و ۲. نَيَّطِل.
- النَّوِيَايِعُ ج: نَائِع.
- النَّوِيَايِفُ: ۱. شتر بلندقد (جَمَلٌ أَوْ نَاقَةٌ -، برای مذکر و مؤنث). ۲. «امراة -»: زن زیبا و خوش اندام بلندقامت.
- النَّوِيَايِقُ ج: ۱. نَاقَةٌ. و ۲. بَيْتُق.
- النَّوِيَايِقَاتُ ج: نِيَاق. جِج نَاقَةٌ.
- النَّوِيَايِمُ ج: نَائِم.
- النَّوِيَايِبُ ج: ۱. أَنْيَب. و ۲. ناب (معني ۲) شتران سالخورده.

* به قاعده تصغیر اسم در فارسی می‌توان گفت «نوعک یا تسامحاً نوع واره». مؤلف.

النَّيْتْرَات مع [شیمی]: نیترات، ترکیبی از نیتروژن یا ازت با عناصر شیمیایی دیگر مانند: نیترات سدیم یا پتاسیم و جز آنها ← نترات (المو).
النَّيْتْرُوغَلَيْسِرِين مع [شیمی]: نیتروگلیسرین، ترکیبی از نیتروژن و گلیسرین که برای ساختن دینامیت بکار می‌رود و نیز از داروهای فراخ‌کننده رگهاست که در حمله‌های قلبی تجویز می‌شود.
النَّيْتِخَة: ۱. مصدر مژه از ناخ - ۲. نیرو، قدرت. ← نُوخَة (معنی ۳) (لس).



النَّيْتَمَان: گیاه ندیان، وردالشمس، دروزرا.
 Drosera (S)

النَّيْتَمَانِيَات [گیاه‌شناسی]: تیره گیاهی دروزرا یا دروزراسیا.

النَّيْتَر: ۱. یوغ. ج: أنيار و نيران. ۲. نقش و نگار پارچه و جامه. ۳. ریشه و تار پارچه. ۴. نثی که بر آن نخ پیچند و در میان ماکوی نتاجی گذارند، ماسوره چرخ‌ختیاطی. ۵. کناره راه. ۶. شیاری مشخص در میان راه، آنچه از راه (نهفته در زیر خاک و شن) روشن و آشکار گردید. ۷. (← الإستبداد): شدت استبداد و ستم ناشی از آن. ۸. «رجل ذونیزین»: مردی که نیرو و توان او چند برابر حریفش باشد. ۹. «حرب ذات نيزين»: جنگ سخت. ۱۰ «ناقَة ذات نيزين و أنيار»: ماده شتری سالخورده که اندکی از عمرش باقی مانده باشد.



النَّيْتَرَان ج: ۱. نار. و ۲. نور (معانی ۲ و ۳).

النَّيْتَرَب **فَيْرِيَّة**: ۱. سخن چینی و فتنه‌گری کرد، با خبرگشی فتنه برانگیخت. ۲. دروغ به هم بافت، حرفها از خود درآورد. ۳. ت الزينخ التراب فوق الشیء: باد بر روی آن چیز خاک پاشید و آن را فرو پوشاند و سپس همان خاک را برداشت و پراکنده کرد، باد خاک‌افشانی و سپس خاک‌روبی کرد.

النَّيْتَرَب: ۱. سخن چینی، خبرگشی. ۲. بدگویی، بهتان. ۳. شر، بدی. ۴. مرد نیرومند و بردبار. ۵. «رجلٌ - أو ذو-»: مرد بداندیش و تبهکار و فتنه‌انگیز. ج: نيارب. **النَّيْتَرَة** ج: نار.

النَّيْتْرَج **فَيْرَجَة**: در سخن چینی و افترا و فتنه‌جویی کوشید، خبرگشی کرد و بهتان زد.
النَّيْتْرَج: ۱. سخن چین، خبرگش فتنه‌انگیز. ۲. نشان و نقش و نگار در پارچه و جامه. ۳. تیغه علف‌بر گاواهن. ۴. ماشین خرمنکوب. ۵. رفت و آمد کردن شتابان. ۶. «ريح -»: باد تند، تندباد، طوفان. ۷. «امرأة -»: زن زشت نیرنگ‌باز و حيله‌گر، زن بی‌ریخت سلیطه.
النَّيْتْرُج ف مع: نیرنگ، افسونی سحرگونه. ج: نيزرتجات و نيارج.

النَّيْتَرَة: ۱. چوبی دراز که افقی در دستگاه پارچه‌بافی قرار دهند و از پهنا حرکت دهند تا پودهای پارچه را به تارها درآمیزد، یوغ بافندگی. ۲. «ما هو بسداة و لالحمه و لا ب-»: در آن یا او سود و زیانی وجود ندارد، هویتی نیست.

النَّيْتَرُوز ف مع: ۱. نوروز، عید آغاز سال نو. ۲. روز جشن و شادمانی به‌طور کلی ← مَهْرَجَان.
النَّيْتَرِيَّة: جنسی از درختان انبوه و پُر شاخ و برگ از تیره غانها که چوبهای سخت و محکم آن کاربرد صنعتی دارد، نام علمی آن کارپینوس یا قریبوس است و در مناطق شمالی ایران به نامهای: فِق و فِق، مَمْرُز، مَرُز و مَرُز، كَجَف، چيست، اولاس، كَزِيل، جَلْم، شَرْم و کولکن نامیده می‌شود.
 Carpinus (S), Charme (F)

النَّيْتَرَب: آهو و گاو نر. ج: نيارب.

النَّيْتَرِق ف مع: نیزه ← رَمَح ج: نيازق.

النَّيْتَرِك ف مع: نیزه کوتاه. ۲. سنگ آسمانی، شهاب، تیر شهاب، شهاب ثاقب. ج: نيازق.

نَيْسَان شُر مع: ماه هفتم از ماههای شربانی و عبری که ماه چهارم از ماههای سال شمسی رومی است. ماه آوریل که سی روز دارد.

نَيْسَب **فَيْسَبَة** بینهما: میان آن دو سخن چینی و خبرگشی کرد و میانه‌شان را به هم زد.

النَّيْسَب: ۱. رشته و ردیف به هم پیوسته موران، صف مورچگان. ۲. راهی که بر اثر گذشتن موران یا مار و جز آنها بر روی زمین پدیدار شده باشد. ۳. نشان راه از اثر



نیل

النَّيْلَجُ ف معج: ۱. نیله، پیهی که در خالکوبی بکار برند تا خالها به رنگ کبود درآید. ۲. ماده‌ای کبود که از گیاه نیل به دست آورند، لاژورد، رنگ نیل.

النَّيْلُوفَرِيَا یو معج: گیاه نیلوفر.

النَّيْلُوفَرِيَات [گیاه‌شناسی]: تیره گیاهی نیلوفرها.

النَّيْلُونُ معج: نایلون، ماده‌ای معروف از ترکیبات نفتی و محصولات پتروشیمیایی (جدید).

النَّيْلِينُ [شیمی]: ماده اصلی رنگ نیل، رنگ نیل.

النَّيْمُ: ۱. رختخواب. ۲. لباس خواب، خواب‌جامه. ج:

آنوام. ۲. نعمت کامل، زندگانی آسوده و راحت. ۳.

پوستین. ۴. پوستین کوتاه، نیم‌تنه پوستینی. ۵.

درختی خاردار با برگهایی ریز و دانه‌هایی نخودگونه که در آغاز بسیار ترش است و چون برسد سیاه و شیرین و خوردنی می‌گردد.

النَّيْمِبْرِشْت ف معج: نیم برشته، نیمرو - نیمبرشت.

النَّيْنَانُ ج: نون (معانی ۲-۴).

النَّيْبُوبُ ج: ۱. ناب (معنی ۱).

النَّيْوْتْرُونُ معج: نوترون - النوترون. (المو).

Neutron (E)

النَّيْتُوقُ ج: ۱. ناق. و ۲. نیتق.

النَّيْتُونُ معج [شیمی]: گاز نئون.

Neon (E)

النَّيُّ: ۱. مص نؤی. ۲. پیه.

النَّيُّ: چاقی، فریهی.

نَيْبًا تَنْيِبًا (ن ی ب) ۱. او را با (ناب) دندانهای

نداد.

النَّيْبَامُ ج: نایم.

نَيْبٌ تَنْيِبًا (ن ی ب) ۱. او را با (ناب) دندانهای

نیش گاز گرفت، او را به دندان گزید. ۲. - السهم: چوب

تیر را با دندان آزمود تا سختی و سستی آن را دریابد یا

بر آن نشان گذارد. ۳. - الغلام: پسر بچه چنان گاز

گرفت که دندانهای بالایش از چیز گاز گرفته رد شد و به

دندانهای پایین برخورد. ۴. - النَّبْتُ: ریشه گیاه بیرون

آمد. ۵. - ت النَّاقَةُ: ماده شتر سالخورده شد. ۶. - ظَفَرٌ

فیه السَّبَّحُ و - : جانور درنده را در آن ناخن و دندان



النیل

پای گورخران که به آبشخور رفت و آمد کنند. ۴. راه راست و آشکار - نَيْسَبَانُ. ۴. ج: نَبَّاسِب.

النَّيْسَبَانُ: راه راست و آشکار - نَيْسَب (معنی ۴).

النَّيْسَمُ: ۱. باد نرم - نسیم. ۲. گل و گیاه بنفشه.

واحد آن نَيْسَمَةٌ، یک گل بنفشه است.

النَّيْسُ: خارپشت درشت. (در تداول عامه خراسان)

بُزْنَفَرَه، سیخول که طول خارهای بزرگ سیاه سفید آن

نزدیک به نیم متر است و از آنها به عنوان قلم و میل

بافتنی بانوان استفاده می‌شود. ج: اَنْيَاص.

نَيْطٌ معج: ۱. [دامپزشکی] الحیوان: جانور به بیماری

(نُوطَةٌ) ورم گردن و بیخ رانهای ستور دچار شد. ۲. -

علیه الشیء: آن چیز بدان آمیخته شد. ۳. - الشیء:

آن چیز بدو پیوسته شد، چسبیده شد. ۴. - الشیء:

علی فلان: آن چیز به عهده فلانی انداخته شد، واگذار

شد، آن را بدو سپردند و منوط کردند.

النَّيْطُ: ۱. مص ناط. ۲. مرگ، هلاک. ۳. مرده،

جنازه، نعش. ۴. اجل.

النَّيْطَلُ: ۱. مرد زیرک و دانا و تیزهوش. ۲. پیمانۀ شیر

و شراب و مانند آنها. ۳. دلو، سطل. ۴. مرگ، هلاک،

مردن. ۵. بلا، حادثۀ ناگوار، مصیبت. ج: نَيْاطِل.

النَّيْفُ: افزونی، آندی. [عشرة طَلَاب و -]: ده و اندی

دانشجو. این کلمه فقط پس از اعداد عقود بکار می‌رود

و بر اعداد ۲ تا ۱۰ دلالت دارد.

النَّيْفَقُ [سَ السَّرَاوِيلُ]: قسمت گشاد شلوار، نیفه.

النَّيْنِقُ: ۱. بلندترین جای کوه، قلّه. ۲. کوه بلند. ج:

أَنْيَاق و نَيْاق و نَيْوق.

النَّيْكَوْتِينُ معج [شیمی]: نیکوتین، ماده اصلی مخدر

توتون و تنباکو.

النَّيْلُ: ۱. مص نال. ۲. هدیه، بخشش، جایزه، آنچه

بدان نایل شوند. «أَصَابَ مِنْهُ»: از او بخششی

دریافت.

النَّيْلُ: ۱. ابر. ۲. گیاه نیل، لاژورد. ۳. ماده‌ای

کبودرنگ که از گیاه نیل گیرند، رنگ نیل.

النَّيْلَةُ: آنچه بدان نائل شوند، بخشش، جایزه.

فرو برد.

النِّبَّة : ۱. مصد نُوی. ۲. آهنگ، اراده، تصمیم، قصد و هدف، نیت. ۳. کار، امر. ۴. نیاز، حاجت. ۵. دوری. ۶. مقصد مسافر خواه دور باشد یا نزدیک. ج: نَبَات.

نَبَّحَ تَنْبِيحاً (ن ی ح) ۱. اللّهُ عَظَمَهُ: خدا استخوان او را سخت و محکم کرد. (یا به صیغه دعا) محکم کنادا و نیز: خَرَد کرد. (یا به صیغه نفرین) خَرَد کنادا! (از اضداد). ۲. «ما - تَه بخیر»: چیزی به او نبخشیدم. ۳. ه - او را آسوده ساخت، راحتش کرد.

نَبَّوْ تَنْبِيواً (ن ی ر) ۱. الثَّوْب: برای پارچه پودی عمود بر تارِ آن کشید، پارچه را پودکشی کرد. و ۲. ه - الثَّوْب: پارچه یا جامه را نگارین کرد - ناز -.

النَّبِير : ۱. روشن، نورانی، تابان. ۲. [کیهان شناسی]: اغلب ستارگان درخشان در هر صورت فلکی از قبیل: «الْأَرْنَب»: روشنترین ستاره صورت فلکی خرگوش. و «الْبَيْتَيْن»: روشنترین ستاره صورت فلکی اژدها. و «السُّرْيَا»: روشنترین ستاره در مجموعه پروین و «

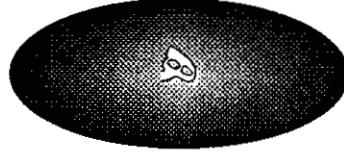
السرطان»: روشنترین ستاره صورت فلکی خرچنگ. مثنی: نَبَّرَيْن. ۳. النَّبْرَانِ و النَّبْرَيْن: خورشید و ماه، دو درخشانده بزرگ منظومه شمسی.

النَّبِيْط : ۱. میانه دو چیز یا دو امر، حدّ وسط. ۲. چاهی که آب آن از بدنه روان باشد نه از کف آن. ۳. چشمه ای که بر روی بدنه تپه و مانند آن باشد نه در پایین آن. **النَّبِيْطَة**: شتری که برای حمل آذوقه باگردآورندگان خواربار روانه کنند.

نَبَّيْف تَنْبِيْفاً (ن ی ف) الشَّيْءُ عَلَى كَذَا: آن چیز به فلان حدّ رسید، بالغ بر آن شد.

النَّبِيْف : ۱. افزونی، افزایش، زیادتی «عشرة طَلَاب و -: ده دانشجو و اندی زیاده بر آن. ۲. آنچه بر (أحد) یکانهای دهگان افزوده شود تا به دهگان دوم برسد، عددی مبهم از ۱ تا ۱۰، آندی.

النَّبِيْق : مرد خوش لباس و خوش خوراک، اهل اناقه و شیک پوشی، با سلیقه در خوراک و پوشاک و جز آن. **النَّبِيْم و النَّبِيْم ج**: نایم.



ه: الهاء بیست و ششمین حرف هجاء و در حساب جمل برابر با عدد ۵. ج: هآت، منسوبش هائی. به صورتهای زیر می‌آید.

۱. ضمیر غایب که در محل نصب است و همراه با فعل می‌آید: «رأیتَه» دیدم او را، و در محل جز با اسم می‌آید: «کتابه»: کتاب او. اگر پیش از آن مکسور یا یاء ساکنی که ماقبل آن الف نباشد بیاید مکسور خوانده می‌شود «بعینیه» و در غیر این دو مورد مضمون خوانده می‌شود. ۲. حرف است برای غیب که هاء «ایاه» است.

۳. هاء سکت است که برای بیان حرکت یا حرف به آخر کلمه ملحق می‌شود «ماهیه» و «هاهنا» و «الَهفاه» ۴. هاء تأنیث است که در اصل «ة» است ولی در حالت وقف «ها» خوانده می‌شود «نعمه، رَحْمَه».

هَأَ هَا هَاهَاةٌ و هَاهَاةٌ بِالْإِبِلِ: شتر را با آواز «هی هی» به خوردن علف فرا خواند. ۲. بهها: شتر را با بانگ «هأ هأ» دور راند. ۳. در خنده قهقهه زد و آن را کشید. هَأَ هَأَ: آوایی که با آن شتر را برانند و دور کنند.

الهُؤُولُ ج: هَوْل.

ها: بر سه نوع است:

۱. اسم فعل است به معنی «خَذ»: بگیر. «ها الکتاب»: بگیر کتاب را. جایز است که الف آن ممدود شود و گویند

«هاء» و این هر دو صورت را با کاف خطاب یا بدون آن نیز بکار برند و گویند «هاک و هاءک الکتاب» و هاء الکتاب. در صورت ممدود بودن «هاء» بجای کاف همزه آنرا صرف کنند و گویند: هاء و هاء و هاؤما و هاؤم و هاؤن و نیز گویند: هاک و هاگما و هاگم و هاک و هاگن «هاؤم اقزأ و الکتاییه» (قرآن مجید ۱۶۹ / ۱۹): نامه مرا بگیرید بخوانید.

۲. ضمیر مؤنث است و با فعل در محل نصب بکار می‌رود. «رأینَهَا»: آن زن را دیدم. و با اسم در محل جز قرار می‌گیرد «کتایها»: کتاب آن زن. (ه) را ضمیر و (ا) را علامت تأنیث می‌دانند.

۳. برای تنبیه است و در چهار مورد می‌آید:

الف: بر سر اسم اشاره غیر مختص به بعید «هذاه» و «هذاک».

ب: بر سر ضمیر مرفوع «ها أنتم أولاء»: شما اینانید.

ج: بعد از «أی» در ندا «یا أيها الرَّجُل»: ای مرد!

«ها» در اینجا برای تنبیه و توجه دادن به مقصود یا برای تعویض از مضاف واجب است.

د: بر سر اسم جلاله «الله» در قسم می‌آید «ها الله»: به خدا سوگند. در این صورت همزه الله می‌تواند همزه قطع باشد و بماند «ها الله» و می‌تواند همزه وصل باشد و تلفظ نشود «ها الله» الف «ها» نیز می‌تواند بماند یا



- حذف شود.
- هَاءٌ هُوَ** (ه و ا) ۱. بنفسه إلى المعالی : خود را به مراتب و مقامات بلند رساند. ۲. به بخیر او بشر: به او گمان نیک یا بد برد، یا او را به خوبی یا بدی نسبت داد. وی را به خوبی معرفی یا به بدی متهم کرد. ۳. به: به جهت او شادمان شد. ۴. هَيْئَةً حَسَنَةً: به شکلی خوب و زیبا درآمد.
- هَاءٌ هِيَ هَيَاءٌ (هَيْئَةً) وَ هَيَاءَةٌ (ه ی ا):** خوش ترکیب شد. خوشگل شد.
- هَاءٌ هِيَ هَيْئَةٌ (ه ی ا) لِلأَمْرِ:** برای آن کار آماده و مهیا شد، آماده آن کار شد.
- هَاءٌ هِيَ هَيْئَةٌ (ه ی ا) إِلَيْهِ:** آرزومند او شد، مشتاق او بود، دلش هوای او را کرد، یا داشت.
- هَاءٌ:** کلمه تلبیه و مبنی بر فتح است به معنی «لَبَّيْكَ»: به چشم، اطاعت می‌کنم.
- الهِائِبُ:** ۱. فا. ۲. ترسان. ۳. هَتَّاب.
- الهِائِجُ:** ۱. فا. به هیجان آمده، آشفته. ۲. جوشش، خشم. «هَاجَ هُ» ۵: خشم او به جوش آمد.
- الهِائِجَةُ:** ۱. مؤنث هَائِجٍ، طوفانی. ۲. «أَرْضٌ هُ»: زمینی که گیاهانش زرد و خشک شده باشد. ج: هَوَائِج.
- الهِائِدُ:** ۱. فا. ۲. توبه‌کننده و به خدا بازگردنده. ج: هُوْد.
- الهِائِرُ:** ۱. فا. ۲. بنای شکسته و شکافبرداشته که هنوز نریخته باشد. ۳. پیر فرسوده ناتوان که افتان و خیزان برود.
- الهِائِشُ:** ۱. فا. ۲. «الهُؤُشُ هُ»: شمار بسیار، تعداد زیاد. ج: هَوَائِش.
- الهِائِعُ:** ۱. فا. ۲. «لَيْلٌ هُ»: شب تاریک. ۳. «رَجُلٌ هُ لَايَحُ»: مرد ضعیف و ترسو، بددل، هراسان.
- الهِائِعَةُ:** ۱. مؤنث هَائِعٍ. ۲. آواز بسیار بلند، فریاد. ۳. نهیب، آوازی که از آن بترسند و بترسند، صدای هراس‌انگیز. ج: هَوَائِع.
- الهِائِفُ:** ۱. فا. ۲. بسیار تشنه.
- الهِائِفَةُ:** ۱. مؤنث هَائِفٍ. ۲. ماده شتری که از شدت
- تشنگی دهان را به سمت (هیئف) باد گرم کند و بازگذارد، رو به باد لَه لَه زند. ج: هَوَائِف.
- الهِائِلُ:** ۱. فا. ۲. ترساننده، ترسناک، هول‌انگیز. ۳. «أَمْرٌ هُ»: کار سخت و عظیم و دشوار. ۴. «هُؤْلٌ هُ»: ترسی عظیم، بیمی سخت.
- الهِائِمُ:** ۱. فا. ۲. سرگشته، شیدا. ج: هُئِمٌ وَ هُئَامٌ «الهُئَامُ»: عاشقان و آله و شیفته و وسوسه‌زده.
- هُؤْلَاءِ (هَأُولَاءِ):** «ها» حرف تنبیه و آلاء اسم اشاره برای جمع، اینان، اینها.
- هَابٌ هُ هَيْبًا وَ هَيْبَةً وَ مَهَابَةً (ه ی ب) ه ۱:** از او ترسید و پرهیز کرد. ۲. ه ۵: او را بزرگ و گرامی داشت.
- الهَابُ:** مار.
- الهَابِذَةُ:** ۱. مؤنث هَابِذٍ هُ هَبْدٌ، زنی حنظل‌چین. ج: هَوَابِذ.
- الهَابِذَةُ:** ۱. مؤنث هَابِذٍ هُ هَبْدٌ. ۲. ماده شتر یا ستور تندرو. ج: هَوَابِذ.
- الهَابِشُ:** ۱. فا. ۲. بیگانه‌ای که بر قومی وارد شود، غریبه.
- الهَابِشَةُ:** ۱. مؤنث هَابِشٍ. ۲. جماعت گروه. ۳. گروهی از قبیله‌های مختلف که تازه به هم رسیده و یکجا گرد آمده باشند. ج: هَوَابِش.
- الهَابِطُ:** ۱. فا. ۲. لاغر و سست، ناتوان.
- الهَابِغُ:** ۱. ستور کندرو. ۲. ستوری که گردن کشیده راه رود. ه هَبُوع. ج: هَبَّع (تا). مؤ: هَابِغَةٌ. ج مؤ: هَوَابِغ.
- الهَابِلُ:** ۱. فا. ۲. کاسب. ۳. حقه‌باز، فریبکار، حيله‌گر.
۴. فربه و پرگوشت و پیه. ۵. زن فرزندمرده و داغدار (برای مؤنث به صیغه مذکر بکار می‌رود مانند حامل: زنی باردار).
- الهَابِي:** ۱. فا. ۲. گرد و خاک برخاسته از زمین، غبار. ۳. خاک‌گور. ج: هَبِّي. ۴. «نَجْوَمٌ هَبِّي»: ستارگانی که به سبب گرد و غبار پنهان و پوشیده از نظر باشند.
- هَاتٍ:** اسم فعل امر است به معنی بیاور، نزد من آور! به من بده! «هَاتِ الْكِتَابَ»: آن کتاب را به من بده! یا «هَاتِي السِّيفَ يَا امْرَأَةً»: ای زن آن شمشیر را به من ده! «قُلْ